



روان‌یار

فصل‌نامه‌ی دانشجویی روان‌شناسی، پاییز ۱۴۰۰، سال اول، شماره‌ی اول

پیوند هنر و جنایت

فیلم‌ها و رمان‌ها چگونه به استقبال قاتلین رفته‌اند؟ از تونل تا خانه‌ای که جک ساخت.

در میدان شخصیت

دستور تهیه‌ی قاتل بی‌رحم از کودک معصوم. چگونه تجارب کودکی در ساخت یک جنایتکار سهیم‌اند؟

خون به پا خواهد شد

روان‌شناسی جنایی چیست و چرا به کار می‌آید؟ آیا می‌توان پیش از ارتکاب جرم، به پیش‌بینی مجرم پرداخت؟



Ravanyar

Psychology Quarterly
Vol. 1, No. 1, Fall 2021

Concessionaire: Reza Hakimazar
Licensing University: University of Isfahan
Editor-in-chief: Reza Hakimazar
Managing Editor: Amirhossein Ghanbari
Layout Designer: Reza Hakimazar
License Number: 1400/8891/ج

روان یار

فصلنامه روان شناسی
پاییز ۱۴۰۰، سال اول، شماره ۱ اول

صاحب امتیاز: رضا حکیم آذر
دانشگاه صادرکننده مجوز: دانشگاه اصفهان
سردبیر: رضا حکیم آذر
مدیر مسئول: امیرحسین قنبری
صفحه آرا: رضا حکیم آذر
شماره مجوز: 8891/1400/ج

Contributors to this Issue (Alphabetical Order):

Hanieh Javidi
Reza Hakimazar
Ali Dastourani
Nastaran Rajaei
Nafiseh Sadeh
Mohammad Shahparianpour
Ehsan Salehi
Sara Fatahi
Amirhossein Ghanbari
Atousa Gheisari
Erfan Kalbasi
Parinaz Mostoufizadh
Nastaran Niroumand
Sara Hemmatzadeh

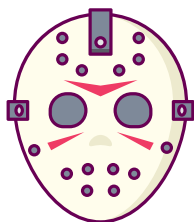
همکاران این شماره (به ترتیب حروف الفبا):

حانیه جاویدی
رضا حکیم آذر
علی دستورانی
نسترن رجایی
نفیسه سده
محمد شهرپریان پور
احسان صالحی
سارا فتاحی
امیرحسین قنبری
آتوسا قیصری
عرفان کلباسی
پریناز مستوفی زاده
نسترن نیرومند
سارا همت زاده

اگر علاقه مند به نوشتن متن در فصلنامه ی روان یار هستید، برای کسب اطلاعات بیشتر می توانید از طریق ایمیل **ravanyarmag@gmail.com** و یا آی دی تلگرام **ravanyarmag** با ما در ارتباط باشید.



قتل در محله جیکوب شیکاندر



سخن سردبیر

رضا حکیم‌آذر

دانشجوی کارشناسی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

بهار امسال بود که خبر قتل فجیع بابک خرم‌دین، به دست پدرش همراه با موجی از وحشت در جامعه پخش شد. پسرکشی که در ادبیات سابقه‌ای دیرینه دارد، این بار پا را از کتاب‌ها بیرون گذاشته بود. کسی نمی‌داند چند اکبر خرم‌دین دیگر در میان ما زندگی می‌کنند و چند بابک دیگر باید به سهراب شدن به دست رستم تن دهند.

خبر خوب آن که روان‌شناسی می‌تواند کمک کند! کاربردهای روان‌شناسی در دنیای امروز فراتر از اتاق درمان است. روان‌شناسی از آن‌جایی که با انسان سروکار دارد، می‌تواند هر جا که موجود دوپا قدم می‌گذارد، به کار گرفته شود؛ از مهدکودک تا دادگاه و از آمازون تا فیس‌بوک و بارسلونا!

موضوع اولین شماره از نشریه‌ی روان‌یار را به قتل و قاتلین سریالی اختصاص داده‌ایم تا هم نیم‌نگاهی به کاربردهای کمتر شناخته‌شده‌ی روان‌شناسی بیندازیم و هم به اطرافمان و اتفاقاتی که در جامعه می‌گذرد حساس باشیم و نقش هر چند کوچک خود را در رهانیدن روان‌شناسی در ایران از کرختی، به‌ویژه در فضای دانشجویی آن، ایفا کرده باشیم.

پاییز ۱۴۰۰



فهرست

۱۵ | سارا فتاحی

روان‌شناسی جنایی

چگونه روان‌شناسی به کمک قانون می‌آید؟

۱۶ | علی دستورانی

چرا یکدیگر را نمی‌کشیم؟

مروری بر قتل در تاریخ تکامل و اخلاق

۱۹ | احسان صالحی

راسکولنیکاف زیر تیغ کرنبرگ

جستاری درباره‌ی برهم‌کنش سازمان‌های شخصیتی

۲۷ | آتوسا قیصری

هیبريستوفیلیا

به تیغم گر گشَد دستش نگیرم!

۳۵ | نسترن نیرومند

قتل و دستور تهیه‌ی قاتل

یک نگاه زیرچشمی

۳۶ | نقیسه ساده

سرشت مجرم

زیست‌شناسی درباره‌ی قاتلین چه می‌گوید؟

۳۸ | سارا همت‌زاده

شخصیت شرور

علت‌شناسی قاتلین سریالی بر مبنای اختلالات شخصیت

۴۳ | عرفان کلیاسی

به من نگاه کنید

قاتل زنجیره‌ای متولد می‌شود یا ساخته؟

۴۵ | محمد شهریان پور و امیرحسین قنبری

شیطان کوچک

روایتی تکان‌دهنده از کودکی که قاتل بود

۴۸ | احسان صالحی، علی دستورانی و نسترن رجایی

کیوسک

چی ببینیم؟ چی بخونیم؟

۵۴ | رضا حکیم‌آذر، مترجم: پری‌ناز مستوفی‌زاده

کافه گفتگو

مکاتبه با ۳ استاد از آمریکا!



نویسندگان این شماره

به ترتیب حروف الفبا

nafiseh.sadeh.81
@gmail.com



نفیسه ساده

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد

rezahakimazarpsy
@gmail.com



رضا حکیم‌آذر

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

m.shahparianpoor
@gmail.com



محمد شهپریان‌پور

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

alidastourani7
@gmail.com



علی دستورانی

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه فردوسی مشهد

esalehi7997
@gmail.com



احسان صالحی

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

nastaran.rajaei1999
@gmail.com



نسترن رجایی

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

نویسندگان این شماره

به ترتیب حروف الفبا

kalbasi.erfan
@gmail.com



عرفان کلباسی

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

my.yellownotepad1
@gmail.com



سارا فتاحی

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

nastaranniroumandd
@gmail.com



نسترن نیرومند

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

ghanbariamirhossien
@gmail.com



امیرحسین قنبری

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

hemmatzadesara
@gmail.com



سارا همت‌زاده

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

atousagheysari.psy
@gmail.com



آتوسا قیصری

دانشجوی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان

هنگامی که روباه صدای جیغ زدن خرگوش را می‌شود،
به سرعت خود را به او می‌رساند، اما نه برای کمک!

توماس هریس - سکوت بره‌ها





روان‌شناسی جنایی

چگونه روان‌شناسی به کمک قانون می‌آید؟

با وجود این که روان‌شناسی جنایی یکی از شاخه‌های روان‌شناسی است اما می‌توان آن را یک رشته میان‌رشته‌ای تلقی کرد. با این حال از دو جنبه قابل بررسی است؛ یکی از حیث گستره ارتباط آن با سایر علوم همچون زیست‌شناسی، جرم‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌پزشکی و آسیب‌شناسی روانی و اجتماعی و دیگری از لحاظ کاربرد که در دادگاه‌ها، سازمان زندان‌ها، پلیس جنایی و پزشکی قانونی به کار می‌رود. انریکو فری (۱۸۵۶-۱۹۲۹) جرم‌شناس ایتالیایی به چند رشته جدید اشاره می‌کند که تاحدودی متمایز از روان‌شناسی جنایی هستند ولی به دلیل هم‌سویی با یکدیگر زیر یک چتر قرار می‌گیرند، که عبارتند از روان‌شناسی قضایی (دادگاهی)، روان‌شناسی زندانبانی و روان‌شناسی قانونی. گرچه این چهار مفهوم تقریباً مترادف هم هستند، لیکن - علاوه بر هدف مشترکی هم که دارند - هر کدام زمینه تخصصی ویژه‌ای را دنبال می‌کنند؛ روان‌شناسی قضایی محدوده وسیع‌تر و وظایف بیشتری نسبت به بقیه دارد؛ شاک، متهم، قاضی، وکیل مدافع، شاهدان عینی، هیئت منصفه، حضار و پیش از همه این‌ها بازجویی و بازپرسی از متهم را نیز در دستور کار خود دارد؛

سارافتاجی | روان‌شناسی جنایی شاخه‌ای از علم روان‌شناسی است که بیشتر با مجرمان و تبهکاران سروکار دارد و به بررسی عوامل موثر در شکل‌گیری شخصیت این افراد و دلایل و انگیزه‌های آن‌ها می‌پردازد. به عبارت دیگر روان‌شناسی جنایی به مطالعه علمی رفتارهای جنایی و فرایندهای ذهنی‌ای که در ارتکاب جرم موثر هستند توجه می‌کند. روان‌شناسان جنایی به دنبال درک انگیزه مجرمان و ایجاد یک پروفایل (نماینه) روان‌شناختی برای درک یا دستگیری آن‌ها هستند. آن‌ها رفتارهای مجرمانه را بررسی می‌کنند و هر گونه شرایط بهداشت روانی را تشخیص می‌دهند و در کل به طور خلاصه آنها رفتار و افکار مجرمان را مطالعه می‌کنند (از جمله چیزی که موجب می‌شود فرد دست به رفتار مجرمانه بزند و همچنین واکنش فرد بعد از ارتکاب به جرم و رفتار وی در دادگاه در صورت دستگیری).
روان‌شناسی جنایی ۴ هدف عمده را پیگیری است:

۱. چگونگی شکل‌گیری شخصیت جنایت‌کاران.
۲. پیدا کردن ریشه و علل بروز جرم.
۳. پیشگیری از رخ دادن جرم.
۴. اصلاح و بازسازی افراد مجرم



حقوقی و روان‌شناختی از منظر عناوینی که بر این طیف از قاتلین اطلاق می‌شود مشاهده کرد. الصاق برچسب‌هایی از قبیل هیولای خطرناک یا تبهکاران شیطان صفت یا دیوسرشت به قاتلین زنجیره‌ای نمودی از تصور عمومی نسبت به آنان است. از سویی رسانه‌های جمعی نیز در پررنگ‌تر کردن چنین تصویری از قاتلین زنجیره‌ای، نقش حائز اهمیتی را ایفا می‌کنند. رویکرد سنتی در روان‌شناسی جنایی، قاتلین زنجیره‌ای را به مثابه افرادی که از اختلال شخصیتی رنج می‌برند و تحت عنوان افراد جامعه‌ستیز، سایکوپث و روان‌پریشی که مستعد رفتارهای تکانشی و پرخاشگرانه هستند توصیف می‌کند. روان‌شناسان جنایی نیز برداشتی مشابه را از طریق بررسی تمایزات روان‌شناختی قاتلین زنجیره‌ای ایجاد کرده و بر مؤلفه‌های شخصیتی آنان از قبیل عدم احساس درد و رنجی که بر قربانی خود وارد می‌کنند، وانمود کردن خود به عنوان افرادی معمولی و موجه در نظر دیگران و عدم احساس ندامت از جرائم ارتکابی تأکید دارند.

استدلال اساسی ما این است که سازوکار بقای انسان ذاتاً این است که قابلیت کشتن به طور مکرر را دارد. قاتلین افراد ناهنجاری هستند که غرایز ابتدایی‌شان توسط بخش‌های هوشمندتر مغز ما تعدیل نشده است. شاید این نیست که قاتلین سریالی ساخته می‌شوند بلکه اکثریت ما با والدین خوب و معاشرت اجتماعی مناسب پرورش نیافته‌ایم، آنچه باقی ماند، موجودات کاملاً اجتماعی نشد با قابلیت حمله و قتل است که گاهی این قابلیت به تکانه جنسی - پرخاشگری در بلوغ، می‌پیوندد. اکثر قاتلین سریالی نوعی بازمانده از ترومای اولیه کودکی هستند؛ مانند سوءاستفاده فیزیکی یا جنسی، اختلال در عملکرد خانواده، والدین غافل یا به دور از عاطفه، تروما تنها موضوع تکراری در زندگی‌نامه اکثر قاتلان است.

بیشتر زندگی‌نامه قاتلان، خودگزارشی است، بنابراین شما به آنچه که به شما می‌گویند اعتماد می‌کنید؛ نمونه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد مواردی از بین قاتلان سریالی هست که کودکی خوبی را پشت سر گذاشته‌اند. بداندی نمونه کلاسیک آن است، هیچ کس در دوران کودکی‌اش به معنای دراماتیک و سنتی مدرکی در مورد تروما پیدا نکرده است. با این حال او بزرگ شد و باور داشت که مادرش، خواهرش است.

اگر قاتلان محصول ترومای کودکی یا مغز رشد نیافته هستند، آیا هنوز مسئول اعمال خود به حساب می‌آیند؟ این موضوع درست است که تقریباً همه قاتلان سریالی از ترومای کودکی رنج می‌برند ولی یک مشکلی وجود دارد: اگر ۱۰۰ کودک در محیط نامناسب خانواده رشد کنند و یکی از آنها به قاتل زنجیره‌ای تبدیل شود، چه بر سر ۹۹تای باقی مانده می‌آید؟ آنها رشد می‌کنند تا «خوب» باشند، شاید یک شهروند معتدل و سازگار نباشند ولی قطعاً قاتل سریالی نیستند. احساس ما این است که در اینجا مسئولیت بر عهده فرد مجرم است! قاتلان زنجیره‌ای انتخاب می‌کنند که طبق اجبارهای خود عمل کنند.

در جریان اولین موج بزرگ قاتلان سریالی در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، برخی از وکلای مدافع سعی کردند در دادگاه استدلال کنند که قاتلان

به طوری که می‌توان گفت سه شاخه دیگر زیر مجموعه روان‌شناسی قضایی هستند. روان‌شناسی جنایی بیشترین تمرکز و مطالعه خود را روی انگیزه ارتکاب جرم صرف می‌کند، روان‌شناسی زندانبانی به دلیل محکومیت مجرم از او سلب آزادی می‌کند تا با نگهداری او در کانون اصلاح و تربیت فرصت و ویژگی برای اصلاح و بازسازی را اختیار او قرار گیرد و روان‌شناسی قانونی، صادرکننده حکم نهایی با در نظر گرفتن عوامل روان‌شناختی جرم و موقعیت فرد مجرم است.

استفاده از شیوه‌های روان‌شناسی به وسیله پلیس و مراجع قضایی برای شناسایی مجرم و علل روانی جرم و جنایت از اوایل سال ۱۹۰۰ صورت گرفت. اما در سال ۱۹۶۰ به طور رسمی شاخه‌ای از روان‌شناسی به وجود آمد که روان‌شناسی جنایی نام گرفت. پیشگامان اصلی روان‌شناسی جنایی که برای اولین بار به طرح چنین عنوانی اقدام کردند هانس گروس و کلاردا بودند که ابتدا با عنوان روان‌شناسی قضایی از آن یاد کردند، اما به تدریج اصطلاح روان‌شناسی جنایی توسط هانس گروس رایج شد.

روان‌شناسان با گرایش‌های مختلف که در حیطه مسائل قضایی و جرم و جنایت فعالیت می‌کنند روان‌شناس جنایی نامیده می‌شوند. کار روان‌شناس بالینی تشخیصی و درمان مجرم است، روان‌شناس شخصیت به نقش اختلالات و تیپ شخصیتی در ارتکاب جرم اشاره دارد. روان‌شناس تربیتی در پی اصلاح و بازسازی مجرم است و روان‌شناس اجتماعی تلاش می‌کند تا مجرم اصلاح‌شده را با جامعه آشتی داده و نحوه سازگاری با جامعه را به او آموزش دهد.

قاتل سریالی

طبق تعریف لغت‌نامه انجمن روان‌شناسی آمریکا، قاتل سریالی کسی است که به طور مکرر مرتکب قتل می‌شود و معمولاً در انتخاب قربانیان، مکان و روش خود، الگوی مشخص دارد. طبق تعریفی جامع‌تر، قاتل سریالی یا قاتل زنجیره‌ای به کسی گفته می‌شود که در مدتی بیش از یک ماه، سه نفر یا بیشتر را به قتل رسانده باشد و بین قتل‌ها، زمان خاموشی یا خنک‌سازی (آب‌ها از آسیاب بیفتد) داشته باشد. برای یک قاتل زنجیره‌ای، قتل‌ها باید وقایع جداگانه‌ای باشند که غالباً توسط یک هیجان یا لذت روانی هدایت می‌شوند. قاتلان زنجیره‌ای اغلب فاقد همدلی و احساس گناه هستند و غالباً به خودمدار و خودمحور تبدیل می‌شوند. این ویژگی‌ها برخی از قاتلان زنجیره‌ای را به عنوان سایکوپث طبقه‌بندی می‌کند. قاتلان زنجیره‌ای معمولاً از نقاب عقل استفاده می‌کنند تا گرایش‌های واقعی روان‌پریشی خود را پنهان کنند و به صورت نرمال و حتی جذاب به نظر برسند. برجسته‌ترین نمونه از یک قاتل سریالی جذاب، بداندی است که یک جراحات را جعل می‌کند تا برای قربانیان خود بی‌ضرر به نظر برسد. بداندی به عنوان یک قاتل سریالی سازمان‌یافته طبقه‌بندی می‌شود. او به طور اسلوب‌دار قتل خود را برنامهریزی می‌کرد و معمولاً چند هفته قبل از ارتکاب به جرم، قربانی خود را تعقیب می‌کرد.

از منظر فرهنگ عمومی حاکم بر جامعه، تصور قاتل زنجیره‌ای به مثابه هیولایی خطرناک ترسیم می‌شود که کمترین وجوه تشابه را با انسان‌های عادی دارد. بازتاب چنین تصویری را می‌توان در نوشته‌های

سریالی به دلیل برخوردار نبودن از عقل سلیم (جنون) مجرم نیستند زیرا اجبار غیر قابل مقاومت برای کشتن، نوعی جنون موقت به حساب می‌آید. تعریف حقوقی جنون، ناتوانی در تشخیص درست و غلط و درک پیامدها و عواقب یک فعالیت است. اما قاتلان زنجیره‌ای از کارهایی که انجام می‌دهند بسیار آگاه هستند به همین دلیل است که خود را مبدل، شوهر را پنهان و صحنه جرم را ترک می‌نمایند. بعضی ادعا می‌کنند که قاتلان سریالی از روان‌پریشی رنج می‌برند، از آن‌جا که آن‌ها سایکوپث هستند، هیچ حس پشیمانی یا همدلی ندارند و فرایند تصمیم‌گیری آن‌ها ناقص است. با این حال، جالب توجه است که طبق تست Hare - یک تشخیص روان‌پزشکی - همه قاتلان

سریالی سایکوپث نیستند یا حداقل این چنین آزمایش نشده‌اند. سایکوپث کیست؟ ویژگی شماره یک سایکوپث عدم همدلی است. ویژگی‌های دیگر تمایل به دروغ، نیاز به هیجان (زیرا سایکوپث‌ها خیلی زود کسل می‌شوند) و خودمحوری است. ولی عدم همدلی مهم‌ترین مورد است. یک توجیه متداول این است که سایکوپث‌ها در اوایل کودکی نوعی تروما را تجربه می‌کنند (شاید در اوایل دوران نوزادی) و در نتیجه پاسخ عاطفی آن‌ها سرکوب می‌شود. آن‌ها هیچ‌گاه پاسخ‌های مناسب در برابر تروما را نمی‌آموزند و هیچ‌گاه احساسات و عواطف دیگری در آن‌ها رشد نمی‌یابد و به همین دلیل است که همدردی با دیگران را دشوار می‌دانند. آن‌ها بدون دانستن چگونگی احساس کردن، بزرگ می‌شوند و در مقابل می‌آموزند که احساسات یا ظواهر مناسب احساسات را آشکار کنند و در حقیقت با «ماسکی» که باید استفاده کنند آشنا هستند. به همین دلیل است که قاتلان زنجیره‌ای افرادی هستند که می‌توانند خانواده تشکیل دهند و همان چیزی باشند که اکثر مردم، همسر و والدینشان به عنوان افراد خوب قبول دارند و در همان زمان زندگی ثانویه‌ای دارند که در آن بیرون می‌روند و غریبه‌ها را می‌کشند.

ادکمپر

Ed Kemper: The Coed Killer

در دهه ۱۹۷۰ مردی به بلندی ۲ متر و ۶ سانتی متر به نام ادموند کمپر که غالباً به gentle giant شناخته می‌شد، بود که هیچکس در زندگی‌اش تصور نمی‌کرد که او قاتل ۶ دختر جوان باشد که در جاده با بلند کردن دست خود برای مسافرت مجانی به مقصد سانتاکروز کالیفرنیا سوار ماشین

می‌شدند (هیچ‌هیک) تا اینکه خشم خود را بر سر مادرش خالی کرد.

در زندگی کمپر کاراکتری با خفایات نامناسب نبود و خود او هم هیچ نشانه‌ای نداشت که نشان بدهد یک جای کار

می‌لنگد؛ در واقع او IQ بالایی داشت و از آدم‌هایی بود که می‌خواستید با او یک گفت‌وگوی جذاب به صرف یک فنجان چای داشته باشید! او همچنین بسیار دوست‌داشتنی بود به طوری که هیچ‌کس گمان نمی‌کرد او توانایی کشتن در مجموع ۱۰ نفر را داشته و به جنازه آن‌ها بی‌رحمتی کند. او تله‌های خود را به گونه‌ای می‌چید که هیچ‌گاه دستگیر نشود تا این که خودش تلفن را برداشت و اعتراف کرد!

ادموند کمپر در سال ۱۹۴۸ در بوربانک کالیفرنیا به دنیا آمد. او پسری حساس و باهوش بود. همانند بسیاری از خانواده‌های آن زمان، خانواده ادموند مرغ و جوجه پرورش می‌دادند و سبزیجات خود را در حیاط پشتی می‌کاشتند. او پدر خود را بسیار دوست داشت و عاشق این بود که وقتش را صرف بازی با مرغ‌ها و دیگر حیوانات اهلی بکند، گویی آن‌ها حیوانات خانگی‌اش هستند و حتی برای حیوانات اسم انتخاب کرده بود. مادرش او را بسیار سرزنش و تأدیب می‌کرد به طوری که او در کودکی بسیار مؤدب و خوش‌رفتار بود. او دو خواهر، یکی بزرگ‌تر و یکی کوچک‌تر (که توجه و محبت مادر بیش‌تر به سمت او معطوف بود) داشت. ادموند هنوز در مدرسه ابتدایی تحصیل می‌کرد که یک روز پدرش سر دو تا از جوجه‌ها را در مقابل چشمان او از تن جدا کرد و البته مادرش آن‌ها را برای شام شب پخت. وقتی او از خوردن «حیوانات خانگی‌اش» خودداری کرد والدینش سر او داد کشیدند و مجبورش کردند جوجه‌ها را با چشمانی گریان بخورد. آن شب او دوچرخه‌اش را برداشت و تا جایی که می‌توانست پا زد اما به این نتیجه رسید که راه فراری ندارد.

پدرش او را مجبور کرد که بر حساسیت تماشای کشته شدن حیوانات غلبه کند؛ به مرور زمان او نسبت به بریدن سر حیوانات و تماشای خون، بی‌حس (کرخت) شد و یاد گرفت که بپذیرد «این بخشی از زندگی‌ست». بعدها که او یک گربه را کشت متوجه نمی‌شد چرا افراد بالغ زندگی‌اش به او می‌گفتند کشتن حیوانات مزرعه قابل پذیرش است ولی کشتن گربه و سگ نه!

والدین او زمانی که او تنها ۹ سال داشت از یک‌دیگر جدا شدند و او با مادرش زندگی کرد که به طور طاقت‌فرسا تمام کینه و نفرت نسبت به پدرش را به او منتقل کرد. او می‌گفت که همه مردها بی‌ارزش هستند و با او خیلی بدتر از خواهرانش رفتار می‌کرد صرفاً به خاطر این که او پسر بود؛ بچه‌ها که توسط مادر تنها (single mother)

بزرگ می‌شدند، اسباب‌بازی‌های زیادی نداشتند پس به سراغ قوه تخیل خود می‌رفتند. او کتاب‌های زیادی از کتابخانه مطالعه می‌کرد، از جمله شامل داستان‌های مخوف تاریخی درباره وایکینگ و کشتار همگانی. او به خواهرانش پیشنهاد بازی «تالار گاز» را داد. در این بازی آن‌ها خود را به صندلی می‌بستند برای این که ببینند چه کسی زودتر خود را از طناب آزاد می‌کند و در حین آن تظاهر می‌کردند که در یک اتاق پر از گازهای سمی گیر افتاده‌اند! اتاق مادر و خواهرانش طبقه بالا بود و او تنها یک بار طبقه بالا خوابید



با توجه به گفته‌های اد، این گونه برداشت می‌کرد که پشت اعمال مادرش چیز دیگری نهفته است، او می‌گفت: چرا من باید به زیرزمین بروم؟ من به جهنم می‌روم و آن‌ها به بهشت!

ولی مادرش تصمیم گرفت اتاق او را به پایین، زیرزمین، منتقل کند زیرا متقاعد شده بود که اد به خواهرانش آسیب می‌رساند. به جای تخت او مجبور بود روی یک کت با کیسه خواب، با یک چراغ آویزان از سقف بخوابد. زیرزمین، نه‌زده، سرد و ترسناک بود و موش‌ها همراه شیان‌ه او بودند.



اد کمپر ۲ متر و ۶ سانتی‌متر قد داشت!

قربانیان

اد نسبت به سن خود بسیار قد بلند بود، به همین دلیل همه سن او را کمی بیش‌تر می‌انگاشتند. او رانندگی را در سن ۱۰ سالگی شروع کرد؛ البته این کار غیرقانونی بود ولی مادرش احتمالا به او اجازه داده بود تا از ماشین خانواده استفاده کند. یک روز که او به سمت کارناوالی رانندگی کرد، جمعی از مردم را دید که می‌توانستند سر خود را به طرف گیوتین ببرند و تظاهر کنند که سرشان جدا شده است. این یک تناقض عجیب بود؛ دیدن مردم در حال خندیدن و جیغ زدن در مقابل چهره مرگ تنها برای هیجان آن کار. با اینکه همه این کارها تظاهر بود، اد به هیجان آمد و خود را در آرزوی واقعی بودن این کار دید. در این زمان بود که هذیان‌های او بدتر و تشخیص واقعیت و خیال برایش مشکل شد.

در سن ۱۳ سالگی که زندگی‌اش در خانه با مادرش طاقت‌فرسا شد، از خانه فرار کرد و پیش پدرش در لس‌آنجلس رفت تا با او و نامادری‌اش زندگی کند. ولی پیوستگی آن‌ها چند ماه بیش‌تر طول نکشید چون او برای زندگی به نزد پدر و مادر بزرگش در یک مزرعه ۷ هکتاری فرستاده شد. پدر و مادر بزرگش در منطقه‌ای دور، روی کوه، احاطه شده با زمین مزرعه بزرگشان زندگی می‌کردند و اد کاملاً از دنیای بیرون جدا شد. مادر بزرگش به اندازه مادرش مستبد و بدرفتار و پدر بزرگش به زوال عقل مبتلا بود. از آنجا که آن‌ها در مزرعه زندگی می‌کردند، پدر و مادر بزرگش به او اجازه می‌دادند تا از تفنگ (رایفل) برای شکار خرگوش، سنجاب و راکون استفاده کند اما مادر بزرگش هر گاه از خانه خارج می‌شد تفنگ را با خود می‌برد. بعد از یک سال و نیم همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه اد تصمیم گرفت برگردد و مادرش را بعد از تقریباً دو سال ببیند. مادرش دقیق می‌دانست چه کاری باید انجام دهد تا اد احساس بی‌ارزشی کند. بودن در کنار مادرش باعث برگشتن هذیان‌ها شد و هر پیشرفتی که در سلامت روان خود کسب کرد، از دست رفت. به محض برگشتن به مزرعه نزد پدر و مادر بزرگش، به حالت روانی هذیان بازگشت؛ او تظاهر کرد از خانه خارج شده و سپس با ضرب گلوله‌ای با تفنگش به پشت سر مادر بزرگش او را به قتل رساند و پدر بزرگش را به همین روش کشت؛ اد گفت که نمی‌خواست او باقی عمرش را با درد دانستن قتل همسرش زندگی کند. در آن جای دوردست او می‌توانست صحنه را ترک کند به طوری که هیچکس درباره مرگ آن‌ها برای مدت طولانی چیزی نفهمد ولی اولین کاری که انجام داد تلفن به مادرش بود که مادرش به او گفت کلاتر را خبر و اعتراف کند. وقتی دستگیر شد و پلیس از او توضیح خواست او پاسخ داد: «می‌خواستم ببینم کشتن مادر بزرگ چه طوری می‌تواند باشد».

زمانی که او اولین قتل خود را انجام داد تنها ۱۵ سال داشت و هنوز نابالغ به حساب می‌آمد به همین دلیل بدون گذراندن زندان به بیمارستان روانی رفت. دکترها تست‌های فراوانی روی او انجام دادند و متوجه شدند او از IQ بالایی برخوردار است و تشخیص اختلال پارانوئید اسکیزوفرنی برای او دادند. اد کمپر در واقع زندگی در بیمارستان را دوست داشت زیرا سرانجام کمکی را که می‌خواست دریافت کرده بود و زندگی‌اش ساختار و ثبات یافته بود. ذهنش به سمت بهبودی حرکت می‌کرد و با دنیای واقعی در تماس بود، او می‌توانست آرامش خود را حفظ کند و به دکترها همان جوابی را که می‌خواهند بشنوند، بدهد. آن‌ها متقاعد شده بودند که او به طور کامل ریکوری شده و لذا بعد از چهار سال از بیمارستان مرخص شد. وقتی در بیمارستان بود، به دکترها تمام رفتارهای نامناسب مادر در بچگی را شرح داد و از آن‌ها خواهش کرد که او را نزد مادرش نفرستند، دکترها به او اطمینان دادند این اتفاق نمی‌افتد و پذیرفتند که زندگی با مادرش تنها سلامت روان او را به خطر می‌اندازد ولی قاضی، سرانجام حرف آخر را زد و اد به زندان مادرش بازگشت. حالا اد یک فرد بالغ با قد ۲ متر و ۶ سانت است که برای وارد شدن با اتاق باید خم شود. دوران کودکی اد با بزرگسالان پیرو سنت قدیم (محافظه‌کار) گذشت و تمام سال‌های جوانی‌اش در بیمارستان روانی سپری شد. اد احساس ناخوشایندی داشت و به سختی می‌توانست گفت‌وگو با جنس مخالف را حفظ کند.

مادر او را با باور به این که مردها نفرت‌انگیز هستند بزرگ کرد. او در دانشگاه سانتاکروز با دانشجویان دختر کار می‌کرد. در اصل، مادرش یک فمینیست موج سوم بود که کاملاً مردان را تحقیر می‌کرد. وجود این باورها و رفتارها در کوچک‌ترین مسائل زندگی باعث شد که اد، تنفرش از مادرش را به همه زن‌ها منتقل (فراکنی) کند.



کمرن بریتون بازیگر نقش اد کمپر
در سریال Mindhunter



نمی‌کرد تا طبیعی جلوه کند. چند ماه بعد در سال ۱۹۷۳ بعد از بحث و مجادله شدید با مادرش، از خانه خارج شد و ۲ دانشجوی دیگر را به قتل رساند. او نهایتاً فهمید که خشم او نسبت به مادرش دلیل اصلی قتل‌های مرتکب‌شده او است. او می‌دانست اگر می‌خواهد این قتل‌ها خاتمه یابد، باید مادرش را بکشد ولی این نقشه متوقف شد زیرا سر کله پلیس در محل آفتابش پیدا شد. چند روز قبل پلیس اطلاع پیدا کرد که کمپر اسلحه خریداری کرده است و صاحب مغزه نام و آدرس او را به پلیس داده بود. وقتی پلیس به محل اقامت او رفت، او را از بار The Jury Room شناخت و به او اطمینان داد که آن کار صرفاً جهت رعایت تشریفات است. پلیس به او شک نکرد ولی او که بارانوتید بود متقاعد شده بود که در همین بر روی اوست.

در کل هفته او نقشه قتل مادرش را در سر می‌پروراند؛ صبر کرد تا مادرش به مهمانی برود و طبق معمول همیشه مست به خانه برگردد. وقتی نیمه شب مادرش به خانه برگشت، با صلیب او را خواب بیدار شد. او سر او را به چکش میخ کشش کوبید، سرش را از تنش جدا کرد، به سر او تجاوز و تارهای صوتی او را پاره کرد و به سمت سطل زباله پرتاب نمود. سپس سر او را بالای طاقچه قرار داد و به سمت او دارت پرتاب کرد. وقتی خشمش فروکش کرد فهمید که باید صحنه را به صورتی بچیند گویی کسی به زور وارد خانه شده است؛ در غیر این صورت پلیس به او مشکوک می‌شد، پس به دوست صمیمی مادرش زنگ زد و گفت برای هر دو آن‌ها شام درست کرده است. وقتی او رسید، او را خفه کرد و سپس جنازه‌ها را در کمد قرار داد و برای پلیس نامه‌ای گذاشت. بعد از کشتن مادرش عذاب او نیز خاتمه یافت. وسایلش را برداشت و تا نقطه‌ای دور رانندگی کرد. او نتوانی شروع صحبت با زنان را بدون خیال کشتن آن‌ها داشت زیرا منشأ خشم او از بین رفته بود ولی فهمید دیگر نمی‌تواند با گناه زندگی کند و واقع می‌خواست از پنهان شدن دست بردارد و تلوان جرائم را بپردازد. او نزدیک‌ترین باجه تلفن را پیدا کرد و اعتراف کرد که قاتل دانشجویی اوست و با شکیبایی صبر کرد تا پلیس‌ها از راه برسند، در راه بر پشت همه جزئیات جرائم را برای پلیس شرح داد.

در حبس با درخواست او برای برداشتن قسمتی از مغزش برای کنترل افکارش مخالفت شد و او هنوز در زندان است. بیش تر روان‌پزشکان که به نوارهای سخنان او گوش می‌دادند باور داشتند که مادرش احتمالاً مبتلا به اختلال شخصیت مرزی بوده و بدون همه این آزارها او به یک قاتل سریالی تبدیل نمی‌شد. دیگران می‌گفتند که او ضداجتماعی به دنیا آمده است و قتل هیچ معنایی برای او ندارد و قبول داشتند که هر نشانه‌ای از احساس گناه یا پشیمانی فقط برای تظاهر است زیرا او را یادگیری هیجان‌های واقعی انسان خوب عمل می‌کند.

منابع

برجعی، ا. و عبدالمکی، س. (۱۳۹۲). **روان‌شناسی جنایی**. تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور، ۱. (۱۳۸۷). ۲. قاتلین سریالی از منظر روان‌شناسی جنایی، **کارگاه**، ۲، ۴۴-۶۵.

کاتال یوتیوب Biographies

American Psychological Association (2021). APA dictionary of psychology. Available at: <https://dictionary.apa.org/serial-killer>

Crime Museum (2021). Serial killer vs. mass murderers. Available at: <https://www.crimemuseum.org/crime-library/serial-killers/serials-killers-vs-mass-murderer>

شروع شهوت‌خون

اد کمپر تصمیم گرفت که یک افسر پلیس شود زیرا ساختار و انضباط زیادی در این حرفه بود و می‌توانست شغل خوب و باثباتی باشد. به طور غریبی، سوابق نوجوانی نبود که مانع تبدیل او به افسر پلیس شد؛ سوابق او خف و شده بود، گویی او تا به حال کسی را نکشته است و در واقع قد بلندش مانع این کار شد زیرا یک محدودیتی برای قد یک افسر پلیس در نظر گرفته شده بود. با اینکه نمی‌توانست افسر باشد ولی تصمیم گرفت با این قشر در ارتباط باشد و شروع به وقت گذراندن با پلیس‌ها در یک بار به نام The Jury Room کرد.

او شغلی در بخش بزرگراه کالیفرنیا پیدا کرد و برای مدت کوتاهی آپارتمان و زندگی مستقل خود را داشت ولی وقتی در تنگنای مالی قرار گرفت دوباره مجبور شد با مادرش زندگی کند. آن‌ها غالباً بر سر موضوع‌های پیش‌یا افتاده با یکدیگر بحث می‌کردند و اوضاع همین طور بدتر می‌شد و او رانندگی می‌کرد و عادت به سوار کردن افرادی که دست خود را بلند می‌کردند تا مسافرت مجانی داشته‌باشند (هیچ هایک،) داشت و آن‌ها را به مقصد می‌رساند. این کار در دهه ۱۹۶۰ و ۷۰ عادی بود و دانشجویان کالج انگشت شست خود را برای سواره‌ها تکان و مقصدشان را نشان می‌دادند.

او در ذهن خود خیال و تصور کشتن زنی جوان که سوار ماشین می‌شد را داشت. او سوار کردن افراد مختلف، مرد و زن را تمرین می‌کرد و آن‌ها را به مقصد می‌رساند. او این کار را ۱۵۰ بار انجام داد تا خود را برای هر سناریویی آماده کند. در بار The Jury Room به حرف‌های افسران درباره پرونده‌های جدید و اشاره به فرار دختران جوان تنها برای این که مدتی بعد ظاهر شوند، گوش می‌داد. در ذهنش تصور سوار کردن دختری را داشت که بتواند به او تجاوز کند و به قتل برساند بعد از همه گفت‌وگوهای ترمینی منوجه شد که چه کارهایی را به ترتیب انجام دهد تا مردم در ماشین احساس راحتی کنند.

خیالات او در ۷ می ۱۹۷۲ به وقوع پیوست. وقتی که دو دانشجوی دختر ۱۸ ساله را سوار کرد که قصد رفتن به دانشگاه استنفورد داشتند. او آن‌ها را به زمینی دورافتاده در جنگل رفت، یکی از دختران را در صندوق عقب زندانی کرد و دیگری را با ضرب چاقو و خفه کردن به قتل رساند قبل از اینکه دوستش را که در صندوق عقب بود، به همین روش بکشد. بعد از قتل به آن‌ها تجاوز کرد و جنازه‌ها را در صندوق عقب قرار داد. در راه خانه افسر پلیس به او فرمان «یست» داد. او توانایی حفظ آرامشش را داشت، انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. افسر به او گفت که چراغ عقبی ماشینش خراب شده و او به راهش ادامه داد. دانشگاه‌ها و اماکن محلی به دانشجویان هشدار دادند که سوار ماشین غریبه نشوند و اگر هیچ راهی نداشتند تنها سوار ماشین‌هایی شوند که برچسب کالج بر روی آن‌ها زده شده است. از قضا اد کمپر یکی از این برچسب‌ها را داشت زیرا مادرش در کالج کار می‌کرد. در سال ۱۹۷۳ قربانی دیگری، دختری ۱۵ ساله به همین روش کشته شد.

در سال ۱۹۷۳ او مرتکب قتل دیگری شد و بر خلاف دیگر قربانیان که به جازده‌شان بی‌حرمتی می‌کرد، سر جلاشده این قربانی را در حیاط روبروی پنجره اتاق خواب مادرش دفن کرد. او زمانی که کسی را نمی‌کشت به طور عادی به افراد سواری می‌داد فقط برای اینکه بداند درباره اتفاقات اخیر چه می‌گویند و وقت خود را در بار می‌گذراند تا از پرونده‌های جدید با خبر شود. او همچنین برنامه‌های جنایی بسیاری تماشا می‌کرد تا راه‌های محتمل دستگیر شدن را بفهمد. برای مثال او علاقه داشت به مراسم دفن قربانی‌ها برود ولی وقتی فهمید کار آگاه‌ها همیشه به مراسم قربانیان می‌روند از این امر صرف نظر کرد یا این که با افراد زیاد در مورد این مسائل صحبت



چرا یکدیگر را نمی‌کشیم؟

مروری بر قتل در تاریخ تکامل و اخلاق

را در جهت تضمین بقای افراد و گروه، مجاز و موجه می‌داند (مگنیر، ۲۰۱۵، پیالی، ۲۰۱۷، اوزوالدت، ۱۹۹۹، پارکین، ۲۰۰۳). هرودوت در ۵۰۰ سال پیش از میلاد، در باره‌ی گروهی از سرخپوستان هندی می‌نویسد:

”سرخپوستان دیگر، در شرق هند، عشایری هستند که پادایی نامیده می‌شوند و گوشت خام می‌خورند. گفته می‌شود این رسم آن‌هاست که وقتی فردی از هم‌وطنان آن‌ها بیمار باشد، نزدیک‌ترین دوستان مرد بیمار، او را می‌کشند و می‌گویند اگر بر اثر بیماری بمیرد، گوشتش غیرقابل استفاده می‌شود. حتی اگر خود فرد بیماری خود را انکار کند، حرف او را باور نمی‌کنند، او را می‌کشند و می‌خورند. هنگامی که زنی مریض است، زنانی که از آشنایان نزدیک او هستند، همانند مردان او را می‌کشند و همچنین کسانی که به پیری رسیده‌اند را قربانی می‌کنند و با گوشت او تغذیه می‌کنند، اگرچه که اکثریت این جامعه به این مرحله نمی‌رسند چرا که پیش از پیری بر اثر بیماری کشته می‌شوند“

به این ترتیب، شواهد نشان می‌دهند در تاریخ انسانی، خشونت ابزار تکاملی مهمی برای آدمی بوده است. آن‌ها که قدرتمندتر بودند، کشتند تا بمانند، و آن‌ها که در دفاع از خود ناتوان‌تر بوده یا نسبت به مرگ هراسی نداشتند، رخت و میراث خود را جهان بریستند و رفتند. با افزایش آگاهی و تعقل، بشر خود را بیش از پیش آشفته از احتمال کشته شدن توسط هم‌نوعانش دید. بنابراین ترس از مرگ احتمالی توسط دیگران را زیر سایه‌ی ترس از مرگ قطعی توسط قانون برد تا امنیت خود را بیشتر از گذشته تضمین کند. دراکون حین وضع اولین قانون اساسی مکتوب در یونان باستان، میان قتل عمد و غیر عمد تمایز قائل شد و مجازات آن را بر حسب تشخیص دادگاه، اعدام یا تبعید قرار داد (گاگارین ۱۹۸۱). قوانین دراکون اکثراً بسیار سخت‌گیرانه بودند و برای بسیاری از جرایم مجازات اعدام در نظر گرفته شده بود. به همین خاطر، سولون حدود صد سال بعد، دست به اصلاح قوانین دراکون زد و تقریباً تمام آن‌ها را تغییر داد. با این حال، او مجازات اعدام و تبعید وی را برای جرم قتل پذیرفت و آن را عادلانه دانست (استانتون ۱۹۹۰). با اینکه متهم در آن زمان در صورت ارائه‌ی یک داستان جعلی که منافاتی با شواهد محدود موجود نداشته باشد، می‌توانست خود را از اتهام قتل عمد تبرئه کند (گاگارین ۲۰۰۳)، اما می‌توان گفت نگاه کلی اخلاق و شیوهی برخورد با قتل در یونان ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح، شباهت بسیاری به برخورد امروزی داشته است. موضوع قتل و حکم اخلاق در مورد آن، پس از قرون وسطی و در

علی‌دستورانی حدود ۵۰ هزار سال پیش، نئاندرتالی که اسکلت کشف‌شده‌ی او در شمال عراق حاکی از یکی از قدیمی‌ترین اقدام به قتل‌های شناخته‌شده‌ی تاریخ است، به قتل رسید. نام او شنیدار ۳ است. دنده‌ی چپ او زخمی عمیق دارد، به گونه‌ای که پیش‌بینی می‌شود با یک وسیله‌ی تیز به آن ضربه وارد شده و ریه‌اش را شکافته است. شنیدار ۳، مردی حدوداً ۴۰ ساله با قامت ۱۶۹ سانتی‌متر بود که باقی‌مانده‌ی استخوان‌هایش نشان از کار و فعالیت زیاد و فرسودگی جسمانی برای بقا دارد. با توجه به دندان‌هایش، احتمال می‌رود که عمده‌ی غذای وی گیاه بوده و در کنار چندی از آشنایانش در غار شنیدار زندگی می‌کرده است. پرسش اینجاست که در روزگاری که زندگی آن‌چنان سخت بود که اجداد ما جز بقا احتمالاً دغدغه‌ی خاص دیگری نداشتند، چه عاملی موجب کشته شدن این مرد شده است؟ آیا اولین قتل‌ها به علت غذا و سرپناه بودند؟ گومز (۲۰۱۶) بیان می‌دارد که طبق بررسی شواهد موجود، آمار قتل در میان انسان‌های اولیه، مطابق با دیگر پستانداران و خویشاوندان تکاملی آن‌هاست (حدود ۲٪). از آنجا که علت تعارضات و نزاع‌های منجر به مرگ در پستانداران، عمدتاً مسائل مربوط به بقای اصلح از جمله غذا و تولیدمثل می‌باشد، می‌توان چنین برداشت کرد که بشر بدوی نیز در تنگنای تکاملی روزگار خویش، دست به کشتار هم‌نوعان خود می‌زده است. کشتاری که قطعاً برای او ترس‌هایی در پی داشته است. با گذشت زمان و پیشرفت‌های حاصله در برپایی قبایل و تمدن‌های اولیه، ترس از عدم بقا به علت کشته شدن، ذهن آدمی را پریشان کرد و او نیاز به تضمین امنیت در برابر به قتل رسیدن را بیش از پیش در خود حس کرد. از این رو،

بزرگ‌تر بشری، مبدأ انسان با دیگران بود تا به مصونیت بیشتری در واقع داشته باشند. در واقع بیان داشت که امنیت اتحاد با دیگران را قتل‌های بین‌قبیله‌ای به قری خطر بشر تشویق شود دست به تضمین امنیت خویش پیرکشی که امروزه هم در بدوی رواج دارد، مرگ دیگران



با انتخاب خود، همه‌ی آدمیان را انتخاب می‌کند. در واقع هر یک از اعمال ما آدمیان، با آفریدن بشری که ما می‌خواهیم آن گونه باشیم، تصویری از بشر می‌سازد که به عقیده‌ی ما، بشر به طور کلی باید آن گونه باشد. انتخاب چنین و چنان بودن در عین حال تأیید ارزش آنچه انتخاب می‌کنیم نیز هست، زیرا ما هیچ گاه نمی‌توانیم -در صداقت- بدی را انتخاب کنیم، آنچه اختیار می‌کنیم همواره خوبی است و هیچ چیز برای ما خوب نمی‌تواند بود مگر آنکه برای همگان خوب باشد.»

برنده‌ی نوبل ادبیات ۱۹۵۷، آلبر کامو، که او هم زندگی را به خودی خود پوچ و مهم‌ترین موضوع فلسفه‌ی خودکشی می‌داند در انسان طاعی می‌نویسد:

«اگر کسی قائل به این بشود که دلایلی برای این خودکشی وجود دارد، نمی‌تواند همین دلایل را برای آدم‌کشی بهانه کند. نمی‌توان نیست‌انگار نیمه‌وقت بود. استدلال محال‌انگار نمی‌تواند از ادامه‌ی حیات سخن گویان خود دفاع کند و قربانی شدن جان‌های دیگر را هم بپذیرد. از آن دم که ما عدم امکان انکار مطلق را بپذیریم (و نفس زیستن شکلی از این پذیرش است)، نخستین چیزی که دیگر نمی‌تواند انکار شود، حق دیگران است به زندگی کردن.»

به نظر می‌رسد دادن حق زندگی به دیگران، در میان انسان‌ها قاعده‌ای تقریباً جهان‌شمول است. خواه از سر ترس از عدم بقا آن گونه که نئوداروینیست‌ها می‌گویند باشد و خواه اخلاقیات درونی ادیان و معتقدین به نیروهای متافیزیکی به آن حکم کند. اخلاق در قتل، موضوعی است که هر چه بیشتر در آن تعمق می‌کنیم، پرسش‌ها و پیچیدگی‌های بیشتری برپایان ایجاد می‌شود، اما سرانجام، گویی چیزی تغییر نمی‌کند. ما در انتها به همان حکم شهودی درون خود می‌رسیم، نمی‌توانیم از کنار قتل و قاتلین به سادگی بگذریم. با شنیدن اخبار قتل متأثر می‌شویم و آن را برای هیچ یک از اطرافیانمان نمی‌خواهیم. منطق قاتلین را در بسیاری از موارد نمی‌پذیریم و آن‌ها را در صورت اثبات بیمار نبودن در جامعه طرد می‌کنیم. قتل، معمای اخلاقی است که از پیش به آن پاسخ داده‌ایم، اما اثبات پاسخ‌مان چندان ساده به نظر نمی‌رسد.

بازنگری بینش‌های فلسفی دوران مدرنیته بار دیگر مورد بحث قرار گرفت. در این دوران که فلسفه بیشتر از گذشته بر خودانسان و فردیت او متمرکز شده بود، تناقضاتی میان نفع شخصی و نفع اجتماعی صورت گرفت. کانت، با اینکه از مجازات اعدام برای قتل عمد حمایت می‌کرد، اما در توجیه غیراخلاقی بودن قتل دیگری برای نفع شخصی، چندان موفق نبود (آلیسون ۲۰۱۱). مارکس با اشاره به لزوم انقلاب صلح‌آمیز برای محقق کردن آرمان شهر، جایی برای کشتار دیگران در ایدئولوژی خود قائل نبود. با این حال، او که اساساً به اخلاق و وجدان ذاتی و غیراکتسابی در انسان معتقد نبود، پس از انقلاب‌های نافرجام ۱۸۴۸، بر لزوم انقلاب‌های خشن و ترورهای انقلابی تأکید کرد و کشتن دیگران را در راه برپایی حکومت سوسیالیستی مجاز دانست. توجیه وی این بود که این کشتارها، با عدالت حکومت پرتلاری پس از انقلاب، جبران خواهد شد (چپان‌گیلو ۲۰۱۴). برآورد می‌شود که رژیم‌های کمونیستی پس از وی، رقمی بین ۷۰ تا ۱۵۰ میلیون نفر را در سرتاسر جهان به شکل مستقیم و غیرمستقیم به قتل رساندند (والنتینو، رومل ۲۰۰۵).

مناقشه در مورد اینکه آیا کشتن دیگران در راه آرمان‌های اجتماعی و رشد تمدن بشری اخلاقی است یا خیر و اینکه آیا واقعاً کشتن دیگری در صورتی که بداندیم زندگی را برای دیگران و یا حتی خودش آسوده‌تر می‌کند و بودنش بر عذاب آن می‌افزاید، مجاز است یا غیرمجاز، نتیجه‌ی مشخصی در پی نداشته و هر کس بر پایه‌ی بینش شخصی خود نظریه‌ای در این مورد داده است. برای مثال مرگ زیگموند فروید که به درخواست خودش و با تأیید دخترش به وسیله‌ی دوست پزشکیش انجام شد، گرچه در آن زمان به لحاظ قانونی مجاز دانسته شد، اما به لحاظ اخلاقی محل بحث است (فیگوتو و ۲۰۱۱). امروزه در برخی کشورها، چنین مرگی غیرمجاز است (والرشتاین ۱۹۹۷). با این همه، نگرش عمومی به مرگ، تقبیح و نکوهش آن تقریباً همواره شکلی ثابت داشته و مدت زیادی است که قتل برای نفع شخصی و یا قصد قبلی، اشد مجازات را در پی دارد. انسان‌ها برای خود در قبال جان دیگران مسئولیت قائل می‌شوند و حق زندگی را برای دیگری محفوظ می‌دانند. حتی اگر بیستانیالیست‌های فرانسوی قرن ۲۰ که زندگی و ارزش‌های از پیش تعیین‌شده‌ی آن را ماهیتاً بی‌معنی می‌دانستند نیز چنین عقیده‌ای داشتند، ژل پل سارتر در اگر بیستانیالیسم و اصالت بشر می‌نویسد:

«اگر به راستی وجود مقدم بر ماهیت است، پسر بشر مسئول وجود خویش است... همچنین هنگامی که ما می‌گوییم بشر مسئول وجود خویش است، منظور این نیست که بگوییم آدمی مسئول فردیت خاص خود است، بلکه می‌گوییم هر فردی مسئول تمام افراد بشر است؛ هنگامی که ما می‌گوییم بشر در انتخاب خود آزاد است، منظور این است که هر یک از ما، با آزادی وجود خود را انتخاب می‌کند. همچنین با این گفته می‌خواهیم این را نیز بگوییم که فرد بشر





منابع

- Gómez, J., Verdú, M., González-Megías, A. et al. The phylogenetic roots of human lethal violence. *Nature* 538, 233–237 (2016). <https://doi.org/10.1038/nature19758>
- Chatterjee, Pyali (2017). The Customary Practice of Senicide. With Special Reference to India. Grin-edition. <https://www.grin.com/document/372138>
- Magnier, Mark (2013). "In southern India, relatives sometimes quietly kill their elders"
- Parkin, Tim G (2003). *Old Age in the Roman World*. Baltimore: Johns Hopkins University Press. ISBN 9780801871283.
- Gillel, Michael. "Laudator Temporis Acti: Senicide, Part I".
- Gagarin, Michael (1981). *Drakon and Early Athenian Homicide Law*. New Haven: Yale University Press. ISBN 978-0-300-02627-6.
- Stanton, G. R. London (1990), *Athenian Politics c. 800–500 BC: A Sourcebook*, Routledge, p. 26.
- Gagarin, M. (2003). Telling stories in Athenian law. *Transactions of the American Philological Association* (1974–), 133(2), 197–207.
- Allison, H. E. (2011) *Kant's Groundwork for the Metaphysics of Morals: A Commentary*. Oxford: OUP.
- Jahanbegloo, Ramin (2014), Introduction to Nonviolence, pp.120–121. Palgrave Macmillan, ISBN 978-1-137-31426-0
- Valentino, Benjamin A. (2005), *Final Solutions: Mass Killing and Genocide in the Twentieth Century*, p.91, Cornell University Press, ISBN 978-0-801-47273-2
- Rummel, Rudolph Joseph (2005), "Reevaluating China's Democide to 73,000,000", Democratic Peace Blog, Wordpress.com
- Figueroa G. (2011). Bioética de la muerte de Sigmund Freud: ¿Eutanasia o apropiación? [Bioethics of Sigmund Freud's death: euthanasia or appropriation?]. *Revista medica de Chile*, 139(4), 529–534.
- Wallerstein C. (1997). Philippines considers euthanasia bill. *BMJ (Clinical research ed.)*, 314(7095), 1644. <https://doi.org/10.1136/bmj.314.7095.1641i>



راسکولنیکاف زیر تیغ کِرنبرگ

جستاری درباره‌ی برهم‌کنش سازمان‌های شخصیتی

و مکافات می‌کشد و کسی هم پیدا می‌شود که قتل می‌کند و به خودش بابت جنایتی که مرتکب شده افتخار می‌کند؟ آیا خاک این انسان‌ها از ازل متفاوت بوده است؟ آنچه آشکارا بر ما عیان می‌شود، این است که انسان‌ها با یکدیگر تفاوت‌های جدی دارند. حتی در ماجرای قتل بابک خرم‌دین، زمانی که روان‌پزشکان و حقوقدانان و پزشکی قانونی، رأی به سالم بودن پدر بابک خرم‌دین دادند، همه ما، حتی اگر دانش کافی نداشته‌ایم، به این فکر فرو رفتیم که مگر می‌توان بدون هیچ‌گونه احساس گناهی قتل انجام داد و در طبقه انسان‌های سالم قرار گرفت؟ باری، اما یافتن منشأ و سرچشمه این تفاوت‌هاست که چنین مسئله‌ای را پیچیده و بفرنج می‌کند.

اولین نکته حائز اهمیت این است که برای یافتن تفاوت‌های بنیادین انسان‌ها، باید نسبت به دنیای درونی آنها، ارزش‌های درونی شده‌شان و معنایی که به جهان و به رابطه خود با جهان می‌دهند، بیش از آنکه کسب کرد و نکته دوم آنکه، میان مکاتب متعدد روان‌شناختی، فلسفی و جامعه‌شناختی، تنها مکتبی که به طور اختصاصی و جامع، به دنیای درونی انسان‌ها پرداخته و آن را به مطالعه می‌گیرد،

مکتب روانکاوی است. در این نوشته سعی ما این است که با نگرشی روان‌کاوانه، به تفاوت‌های ماهوی انسان‌ها و تیپ‌های شخصیتی مختلف آنان بپردازیم و روشن کنیم که چگونه سیر رشد یک کودک تا بزرگسالی، در کنار برخی عوامل زیستی، یک انسان را به قاتلی

زنجیره‌ای بدل می‌سازد که حتی گوشت قربانی‌اش را بعد از فریز کردن می‌خورد و انسان دیگری، مهربانانه در پی مراقبت از عزیزانش و ایجاد روابط امن و سالم است.

روانکاوی با تاکید بسیار بر دوران کودکی انسان شناخته می‌شود، اینکه روند رشد یک کودک و نحوه فرزندپروری والدین، چگونه می‌تواند تفاوت‌های عظیمی را در شخصیت انسان‌ها در بزرگسالی پدید آورد. فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹)

احسان صالحی افتخوردار داستایفسکی رمان بلندی دارد تحت عنوان «جنایت و مکافات» و در آن، شخصیتی را به نام «راسکولنیکاف» می‌پردازد که در صفحات نخست داستان، در درگیری مداومی با خود است که آیا حق دارد پیرزنی بی‌پهوده و غرغرو و البته پولدار را به قتل برساند و اموالش را از آن خود کند؟ و او در نهایت این عمل را مرتکب می‌شود. قتل همان اوایل داستان رخ می‌دهد، حدود صفحه ۲۰۰. اما هزار صفحه از رمان باقی می‌ماند که به تمامی، مکافات‌ها، آشفتگی‌های روانی و اغتشاشات فکری راسکولنیکاف را در نتیجه آن قتل نشان می‌دهد. برای مخاطبان عامه این رمان، چندان تعجبی ندارد که چگونه در پی چنین قتلی، راسکولنیکاف دچار مکافات‌ها و رنجش‌های روانی بزرگی شد. تو گویی پیامد گریزناپذیر هر قتلی و نتیجه هر جنایتی، احساس گناه و آشفتگی روانی و مکافات‌های بسیار است. اما اگر همواره این چنین نباشد چه؟ اگر پیامد تملی قتل‌ها و جنایت‌ها آشفتگی روانی نباشد و چه‌بسا احساس آسودگی باشد چه؟ و البته از این هم باید فراتر رفت. آنچه در عمل دیده می‌شود، این است که اغلب قاتلان مشهور، هیچ احساس گناهی را در پس قتل‌ها و جنایاتشان تجربه نمی‌کنند. این مسئله پیچیده است. چراکه ما را وادار به پاسخ دادن به این پرسش می‌کند که: چه اتفاقی می‌افتد که یک انسان قتل‌نمی‌کند، دگر ی قتل می‌کند

و رنجش‌های روانی بزرگی شد. تو گویی پیامد گریزناپذیر هر قتلی و نتیجه هر جنایتی، احساس گناه و آشفتگی روانی و مکافات‌های بسیار است. اما اگر همواره این چنین نباشد چه؟ اگر پیامد تملی قتل‌ها و جنایت‌ها آشفتگی روانی نباشد و چه‌بسا احساس آسودگی باشد چه؟ و البته از این هم باید فراتر رفت. آنچه در عمل دیده می‌شود، این است که اغلب قاتلان مشهور، هیچ احساس گناهی را در پس قتل‌ها و جنایاتشان تجربه نمی‌کنند. این مسئله پیچیده است. چراکه ما را وادار به پاسخ دادن به این پرسش می‌کند که: چه اتفاقی می‌افتد که یک انسان قتل‌نمی‌کند، دگر ی قتل می‌کند



نخستین کسی بود که به این مسئله پرداخت. او از نقش تجاوزهای جنسی به کودکان در سلامت روان آنها خبر داده به اهمیت روشنگری جنسی برای کودکان پرداخت. آسیب‌های عاطفی و تروماهای روانی همچون فقدان والدین و نقش آنها در بهزیستی روانی در بزرگسالی را مورد مطالعه قرارداد و تاکید بسیاری داشت که تمامی آسیب‌های روانی بزرگسالان، بدون شک منشایی در کودکی آنها دارند. برای مثال وینیکات (۱۸۹۶-۱۹۷۲) سال‌های متمادی، هر روز صبح و پیش از رفتن به محل کارش در بیمارستان، در رادیو BBC به ایراد سخنرانی‌هایی می‌پرداخت که تقریباً مضمون همه‌شان این بود: مادران از یک سو باید فضایی «نگهدارنده» برای کودکان تازه متولدشده‌شان فراهم آورند که در آن نیازهای کودکشان را ارضا کنند و او را هم در آغوش و در میان بازویشان و هم در ذهنشان نگه دارند. از سویی دیگر نباید بر کودک خود «چنبه» زند و اجازه جست‌وجو در جهان خارج، تجربه کردن و همچنین اجازه تنها بودن را به او ندهند. او در ایده‌ای نو و منحصر به فرد در مورد تمایلات ضد اجتماعی همچون بزهکاری و زردی اذعان می‌کند که، کودک به شکل نمادین چیزی را می‌زدند که زمانی به حق به او تعلق داشته. کودک با بی میلی سعی دارد محرومیتی را که در رابطه با مادر تجربه کرده جبران کند و به این منظور محیط را تغییر دهد. وینیکات بود که جمله مشهور «مادر خوب، مادر است که نسبتاً خوب باشد» را پیش چشم ما آورد. همچنین اشخاص مهمی همچون ملانی کلاین (۱۸۸۲-۱۹۶۰)، ویلفرد بیون (۱۸۹۷-۱۹۷۹) و پیتروناگی (۱۹۵۲-...) با یکدیگر در این مسئله متفق اند که کودک در بدو تولد، برانگیختگی‌ها، تنش‌ها، آشفتگی‌ها و تحریک‌هایی را، چه از درون (مانند فشاری که معده در وقت گرسنگی می‌آورد) و چه از بیرون، تجربه می‌کند که برای خود او بسیار نامأنوس و مبهم‌اند. نقش مادر این است که با کودک خود هم‌نوا شود، به تجربه کودک خود معنایی بدهد و درماندگی او را در اقدامی عملی از بین ببرد. ویلفرد بیون نام این فرایند را «پذیرندگی» می‌گذارد و معتقد است که مادر از تجارب ناخشنود کودک خود سبزدایی می‌کند و به شکلی پالایش شده و معنا و جهت یافته، به او بازمی‌گرداند. در این میان اشخاصی نیز همچون جان بالبی (۱۹۰۷-۱۹۹۰)، معتقدند کودکان با یک نیاز زیستی به دل بستگی و دل بسته بودن عاطفی متولد می‌شوند، و اگر این نیاز به‌خوبی ارضا نشود، زمینه بسیاری از اختلالات ساخته می‌شود. او به آزمایشی که قبل از او به انجام رسیده بود اشاره می‌کند: کودکان بسیاری در

زمان جنگ، در پرورشگاه‌هایی رشد می‌کردند که جز غذا هیچ چیزی دیگری، اعم از محبت و عشق و آغوش، دریافت نمی‌کردند. بسیاری از این کودکان تا پیش از ۷-۸ سالگی مرزندهر چند با همه این گفته‌ها، باید

ملانی کلاین

اذعان کرد که عوامل زیستی و ژنتیکی نیز تأثیرات غیرقابل انکاری بر شکل‌گیری شخصیت افراد دارند. مشکل در سیستم عصب-رسانه‌ها (معمولاً در سروتونین، دوپامین، او کسی توسین و هورمون آندورفین)، داشتن خلق و خوی سخت (که کودکان دارای این خلق را اصطلاحاً کودکان بدقلق می‌نامند) و نقص در سیستم بازدارنده عواطف (در نتیجه روی آوردن به اعمال ریسکی و ابراز مستقیم هیجانات مختلف همچون خشم)، از مصادیق مهم عوامل زیستی هستند. در این بین هوش پایین (هوش به معنای سرعت پردازش اطلاعات) نیز می‌تواند مزید بر علت شود.

اما سیر رشدی فرد، زمینه دل بستگی او و تأثیرات زیستی که نام بردیم، در کنار هم ۷ مؤلفه را می‌سازند که تفاوت در این ۷ مؤلفه، منشأ تفاوت در سازمان شخصیتی انسان‌ها می‌شود. پیش از آنکه به این ۷ مؤلفه بپردازیم، نگاه بسیار کلی به سازمان‌های شخصیتی می‌افکنیم تا با سهولت بیشتری این ۷ مؤلفه بر ما آشکار شود. اتو اف. کربنرگ (۱۹۲۸-...) روان‌کاو ۹۲ ساله یونی-آتریشی، سال‌ها پیش طبقه‌بندی مهمی از سازمان‌های شخصیتی به دست داد که تا امروز کاربرد دارد و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. او سازمان‌های شخصیتی را به ۴ دسته تقسیم کرد:

- سازمان شخصیتی سالم
- سازمان شخصیتی نوروپاتیک
- سازمان شخصیتی مرزی
- سازمان شخصیتی سایکوپاتیک

افراد سالم یا دارای سازمان شخصیتی سالم، بسیار تعداد کمی دارند و اکثریت جوامع انسانی را سازمان شخصیتی نوروپاتیک تشکیل داده است. جانبان و قاتلان و بزهکاران، غالباً دارای سازمان شخصیتی مرزی هستند و سایکوپاتیک‌ها، با هذیان‌های بسیار و در خود فرورفتگی‌های افراطی شناخته می‌شوند. به جز سازمان شخصیتی سالم، در ذیل هر کدام از این سازمان‌های شخصیتی، تایپ‌های شخصیتی مختلفی قرار می‌گیرند. تایپ‌های شخصیتی مهم واقع در سازمان شخصیتی نوروپاتیک، تایپ شخصیت وسواسی، تایپ شخصیت افسردوار و تایپ شخصیت مازوخیستیک هستند. ذیل سازمان شخصیتی سایکوپاتیک، سایکوز و اسکیزوفرنی قرار می‌گیرند. سازمان شخصیتی مرزی (که

در این نوشته برای ما اهمیت ویژه‌ای دارد) نیز خود دارای دو سطح است، یکی سطح بالا و دیگری سطح پایین. ویژگی منحصر به فرد افراد دارای سازمان شخصیتی

مرزی سطح بالا، وابسته بودن بسیار به دیگران و نیازمند توجه بسیار بودن است که اگر در این نیاز ناکام گردند، ویژگی منحصر به فرد دیگر آنها سر برمی‌آورد یعنی افسرده‌خویی. در این سازمان، تایپ شخصیتی مهم هیستروپاتیک و برخی تایپ‌های شخصیتی دیگر واقع می‌شوند. اما

پیتروناگی



دونالد وینیکات

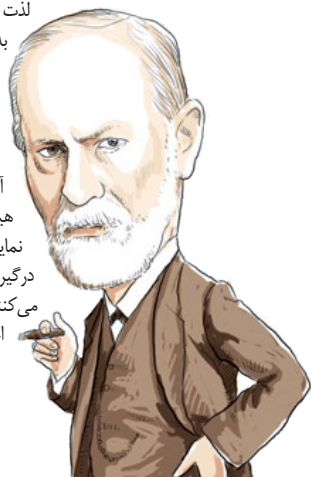
ویژگی منحصربه‌فرد افراد دارای سازمان شخصیتی مرزی سطح پایین، خصم و خشمی است که به راحتی ابراز می‌کنند و به خاطر آن حتی هست به قتل می‌زنند. در این سازمان نفرت و پر خاش، بر هر چیزی غلبه دارد (در سازمان مرزی سطح بالا نیز خشم و نفرت وجود دارد، اما آرمانی‌سازی شخصی که وابسته اویند بر خشم و نفرتشان سرپوش می‌گذارد). تایپ‌های شخصیتی مهمی نیز ذیل این سازمان قرار دارند، اعم از نارسیتیک و سایکوپاتی که از جنجالی‌ترین و مورد مطالعه‌ترین تایپ‌های شخصیتی هستند.

اکنون به ۷ مؤلفه‌ای که منشأ شکل‌گیری انواع مختلف سازمان‌های شخصیتی هستند می‌پردازیم و سعی می‌کنیم نشان دهیم که چگونه برخی تایپ‌های شخصیتی، به‌آسانی و بدون آنکه احساس گناهی کنند، دست به جنایات و بزه‌کاری‌ها می‌زنند، درحالی که برخی به‌آسانی قربانیان آنها می‌شوند. به شکلی که انگار برخی تایپ‌های شخصیتی همچون پیچ‌ومهرهای، برای هم ساخته شده‌اند. گروهی می‌خواهند سوءاستفاده و جنایت کنند و گروهی دیگر حضور دارند تا هدف آن جنایتان واقع شوند. این ۷ مؤلفه به‌قرار زیرند:

۱. هویت

هویت حس است که فرد از «خود» دارد. درواقع وجهی از «خود» است که به بینش مستقیم و کاملاً شخصی فرد نسبت به خودش مربوط می‌شود. کزنبرگ اذعان می‌کند که سازمان‌های شخصیتی سالم و نوروتیک، هویت منسجم دارند و سازمان‌های شخصیتی مرزی و سایکوپتیک هویت مغشوش و نامنسجم، یکی از مصادیق مهم اغتشاش هویت این است که فرد نمی‌داند چه چیزی می‌خواهد. برعکس اشخاص دارای سازمان شخصیتی مرزی، سازمان‌های سالم و نوروتیک، از ارزش‌های خود و اعمال مورده‌علاقه خود اطلاع دارند و همچنین مدام در حال تغییر آنها نیستند. بالعکس، مرزی‌ها، لاقابل بر سه حوزه مهم زندگی یعنی شغل، تفریحات و تحصیلات، نمی‌توانند سرمایه‌گذاری عاطفی باثباتی کنند و این نکته مهمی است که سازمان‌های مرزی، و اختصاصاً تایپ شخصیتی نارسیتیک و سایکوپاتی، کاری نمی‌کنند، مگر آنکه به آنها قدرتی ببخشند و n تومان پول یا n فرد انسانی را تحت کنترل آنها درآورند. به همین سیاق می‌توان گفت که مرزی‌ها از انجام هیچ عملی به‌خودی‌خود لذت نمی‌برند مگر آنکه آنها را ارضا کند.

به‌این علت که مرزی‌ها نمی‌توانند بر موضوعی در بیرون سرمایه‌گذاری عاطفی باثباتی کنند، مدام دچار ملالت می‌شوند؛ در سازمان‌های مرزی این نکته مشهود است که آنها مدام خود را در گیر فعالیت‌هایی هیجان‌انگیز یا فعالیت‌هایی برای نمایش دادن خود یا درکل خود را درگیر فعالیت‌های متعدد و پی‌درپی می‌کنند تا از ملالت نهفته در پس تمامی اعمالشان رهایی یابند.



نکته مهم دیگر درمورد هویت این است که سازمان‌های سالم و نوروتیک، واجد یک خود واقعی (آنچه اینجا و اکنون هستند) و یک خود آرمانی هستند. درواقع یک «خود» دارند که اکنون وجود دارد و یک مسیر که باید طی کنند و درجا نمانند. به همین علت است که اگر یک انسان سالم یا نوروتیک درجا بزند و هیچ کاری نکند، احساس بیهودگی می‌کند. برخلاف سالم و نوروتیک، در یک فرد نارسیتیک که ذیل سازمان شخصیتی مرزی قرار دارد، «خود واقعی» و «خود آرمانی» یکی هستند و بینشان فاصله‌ای وجود ندارد. به همین علت است که یک فرد نارسیتیک ممکن است طی ۱۰ سال، هیچ تغییری در ظاهر خود اعمال نکند یا به‌آسانی را انجام دهد که کاملاً تکراری‌اند، بدون آنکه کوچک‌ترین تغییری در نحوه انجام‌دادنشان ایجاد کنند و جالب آنکه هر بار با اشتیاقی وصف‌ناپذیر آن فعل را شروع می‌کنند و پس از گذشت زمانی کوتاه به همان مالیتی که وصف آن رفت، دچار می‌شوند.

نکته دیگر آنکه، در مرزی‌ها که دارای هویت نامنسجم هستند، تجربه خود و دیگری، چندوجهی، پیچیده و تمایز یافته نیست. یکی از مصادیق مهم آن این است که وقتی از یک شخص دارای سازمان مرزی درخواست کنیم که شخصی، همچون مادرش، را توصیف کند، از اوژگان بسیار کلیشه‌ای استفاده می‌کند: برای مثال صرفاً می‌گویند: «یک زن ایرانی است»، «از اون زناهای قدیمی».

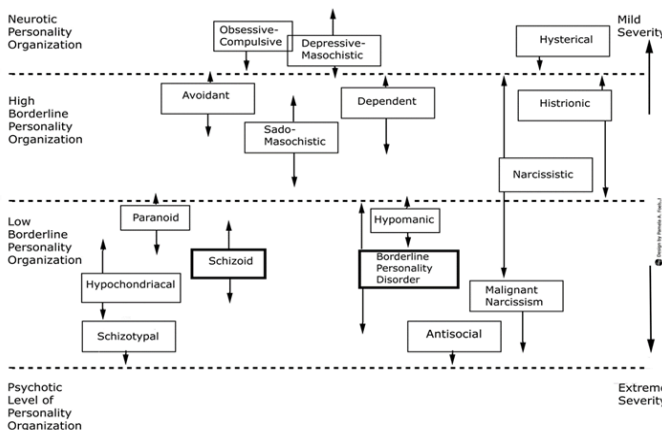
مسئله مهم دیگری که ذیل مفهوم «هویت» مطرح می‌شود، «تاریخ‌مندی» است. ملانی کلاین معتقد بود که کودک تا زمانی که به سن سائق‌ها و نیازهایی دارد که گاه از جانب مادرش ارضا می‌شوند و گاه نمی‌شوند. درواقع مادر، گاهی برای کودک خود «مادر خوب» تلقی می‌شود و گاهی «مادر بد». اما نکته اینجا است که کودک در ماه‌های نخستین، ظرفیت این را ندارد که مادر را مادری واحد ادراک کند که هم وجوهی خوب دارد و هم وجوهی بد. به همین علت مادر را دوتکه می‌کند و او را دو مادر ادراک می‌کند: یکی «مادر خوب» و دیگری «مادر بد». کاری که کودک انجام می‌دهد را کلاین «دوپاره‌سازی» نام می‌نهد.

اگر روند رشد به‌سلامت طی شود و مادر بتواند از پس ارضای پهنه نیازهای کودک خود برآید، کودک ظرفیتی را کسب می‌کند که نامش را «دوسوگرایی» می‌گذاریم. به‌زعم کلاین، وجوه خوب و وجوه بد مادر در «تن» کودک ذخیره می‌شوند و ایجاد یک «تاریخ‌مندی» و حافظه می‌کنند. (در علوم شناختی نام این حافظه را حافظه روندی می‌گذارند) از این پس کودک، مادر خود را یک کل واحد ادراک می‌کند که هم خوبی‌هایی دارد و هم نقصان‌هایی گریزناپذیر. این کودک اگر در بزرگسالی، از دست معشوق خود خشمگین گردد، بدون آنکه خود دلیلش را بداند، متوجه می‌شود که نمی‌تواند به او صدمه‌ای بزند و آسیبی برساند. تاریخ‌مندی و ظرفیت دوسوگرایی باعث می‌شود که در زمان خشم، «تن» او، وجوه خوب معشوقش و عشقی که نسبت به او دارد را به یاد آورد و چنین عملی را مرکب نشود. بالعکس افراد سالم یا نوروتیک، انسان‌های مرزی، نتوانسته‌اند از «دوپاره‌سازی» فراتر روند. به همین علت در زمان‌هایی فرد مقابلشان را تا حد اعلا آرمانی‌سازی کرده و بر عرش الهی می‌نشاندند و در زمان‌هایی دیگر، به‌این علت



که هویت تکه‌تکه و نامنسجمی دارند در زمان خشم، «تن» شان نمی‌تواند خوبی‌های شخص روبرویشان را به یاد آورند و نهایت بی‌توجهی یا پرخاش را متوجه او می‌کنند. در اینجا مسئله مهم دیگری نیز قابل بحث است: احساس گناه، احساس گناه سالم، احساس گناهی است که فرد را از انجام فعلی اشتباه یا غیراخلاقی بازدارد. اما در مرزی‌ها، یا احساس گناه وجود دارد و ناقص است؛ به این شکل که نمی‌تواند آنها را از انجام فعل نادرستی بازدارد، منتها پس از انجام آن عمل، آنها را دچار عذاب وجدان می‌کند. (نمونه آن را می‌توان در قلم توانای داستایفسکی در رمان «رنج کشیدگان و خوارشدگان» یافت. یکی از شخصیت‌های مهم داستان، مرد جوانی است که با دختری طرح ازدواج می‌بندد، اما مدام به او خیانت می‌کند و پس از هر خیانتی به سرعت نزد معشوقه‌اش بازمی‌گردد تا طلب مغفرت کند. این نمونه بارز یک فرد نارسبستیک لاقبل سطح بالا است.) یا اینکه احساس گناه در آنها شکل گرفته است که نمونه آن را می‌توان در افراد نارسبستیک سطح پایین یا افراد سایکوپات پیدا کرد. این نکته قابل توجهی است که بدانیتم رفتارهای افراد سالم و نوروتیک را احساس گناه نظم می‌دهد و مراقبت از دیگران برایشان در اولویت است و رفتارهای افراد مرزی را، احساس شرم نظم داده و قدرت برایشان اهمیت ویژه‌ای دارد. درواقع برای یک شخص دارای سازمان مرزی، اگر پای قدرت، شهرت یا مقام به میان آید، اگر هم احساس گناهی وجود داشته باشد، تنها همان قدرت است که او را به عمل کردن وامی‌دارد. در اینجا خالی از لطف نیست اگر نکته‌ای را عنوان کنیم: انسان‌های نارسبست دو ویژگی عمده دارند که هریک را به شکلی مستقل، در موقعیتی خاص به عمل درمی‌آورند. ممکن است یک فرد سایکوپات (همچون بین تام هاردی) در فیلم «شوالیه تاریکی برمی‌خیزد» گروهی از افراد نارسبست را نزد خود گردآورد و خود را به مثابه انسانی بسیار بزرگ با توانایی‌های خارق‌العاده نشان دهد. در این صورت ویژگی نخست افراد نارسبست سر برمی‌آورد: آنها فرد سایکوپات را همچون خدای خودشان بزرگ کرده و گوش به فرمان او می‌شوند، چراکه این گونه احساس ناقص بودن و خالی بودن خودشان را با داشتن رهبری بسیار قدرتمند پوشش می‌دهند. از طرفی همان گونه که در ادامه توضیح

خواهیم داد، افراد نارسبستیک، به دلیل احساس قدرت مطلق داشتن، این گونه می‌اندیشند که آسیب از آن دیگران است و خودشان آسیب نمی‌بینند. به همین علت به‌زعم داستایفسکی در رمان «شیاطین»، تنها کافی است آن رهبر، هدفی کلی را معین کند و به زیردستانش دستور بدهد چنانچاتی را به‌صورت آشکارا یا پنهانی انجام دهند، آنها نیز بدون هیچ گونه ترسی چنین خواهند کرد. اما ویژگی عمده افراد نارسبست در برابر تایپ شخصیتی دیگری به نام «هیسربونیک» سر برمی‌آورد. گفتیم افراد «هیسربونیک» بسیار وابسته و نیازمند توجه هستند و بسیار محتاج آنکه کسی را آرمانی‌سازی کنند. این اتفاق در مقابل افراد نارسبستیک، برای آنها رخ می‌دهد. فرد نارسبست، باسلطه و تحت کنترل درآوردن فرد هیسربونیک، احساس قدرت مطلق خود را به دست می‌آورد و فرد هیسربونیک با زیر سلطه فردی آرمانی شده بودن، وابستگی خود را ارضا می‌کند. در این بین، فرد نارسبستیک ممکن است هر سوءاستفاده‌ای از فرد هیسربونیک بکند، چه بسا مدام به او خیانت کند و بلکه در شرایط خاصی او را به قتل برساند (افراد نارسبست در این شرایط، تنها نیازمند این هستند که به آنها سرویس داده شود. آنها برخلاف انسان‌های سالم، نه از کسی مراقبت می‌کنند و نه از اینکه کسی از آنها مراقبت کند استقبال می‌کنند.) این همان جایی است که ادعان کردیم قربانی و جانی، همچون پیچ‌ومهرهای باهم چفت می‌شوند! یک نکته بسیار مهم این است که هیسربونیک‌ها را اکثر زنان و نارسبستیک‌ها را اکثر مردان شکل می‌دهند. اما در مورد شخصیت هیسربونیک این نکته نیز حائز اهمیت است که بسیاری از آنها در کودکی مورد سوءاستفاده، اغواگری والدین یا اطرافیان و یا تعرض‌های جسمی واقع شده‌اند. روانکاوی (خصوصاً روانکاوی‌های معاصر همچون مکتب «ارتباطی» که با استنف میچل شناخته می‌شود) به ما گوشزد می‌کند که طرحواره‌های نخستینی که کودک طی آنها رشد می‌کند و بسترهای رشدی که کودک در آنها بزرگ می‌شود، هر چند سالم یا ناسالم باشند، برای فرد چارچوب امنی را شکل می‌دهند، چراکه با داشتن چنین چارچوبی، دیگر لازم نیست فرد در مواجهه با بی‌شمار محرکی که بر او وارد می‌آید، هر بار معنای نویی به زندگی خویش و جهان پیرامونش بدهد.



فروکش کرده و پس از آن به راحتی دست به خیانت می‌زند. این نکته را می‌توان در ادامه ملالت نهفته در بطن تمامی تجارب این افراد که پیش از این ذکر شد، درک کرد. تفاوت عمده آنها با شخصیت‌های وسواسی این است که افراد نارسیستیک در تقابل میان دل و عقل، تماماً با دل خود (منظور نیازها است، آنچه که زیگموند فروید تحت عنوان «اید» صورت‌بندی کرد) دست به انتخاب می‌زند. اما شخصیت‌های وسواسی تماماً عقلانی زندگی می‌کنند. باید این نکته را توجه کرد که کارکرد دل، عواطف و نیازها انتخاب «بایدها» و تصمیم‌گیری و انتخاب است و کارکرد عقل انتخاب «نبایدها» و شناسایی موانع و محدودیت‌ها. به همین علت، فرد نارسیستیک به راحتی انتخاب‌هایش را تغییر می‌دهد و فرد وسواسی هیچ‌گاه نمی‌تواند به راحتی چیزی را انتخاب کند، چراکه عواطف و نیازهایش به دلیل سرکوب شدن، در تصمیم‌گیری‌های او دخیل نمی‌شوند. به همین سبب در مورد رابطه جنسی نیز می‌توان گفت که افراد نارسیست، مشتاقانه روابط جنسی متعددی برقرار می‌کنند و ناگهان دچار بازداری شده و همان‌طور که گفتیم اغلب دست به خیانت می‌زنند. انسان‌های دارای شخصیت وسواسی نیز به این علت که نمی‌توانند چندان دل و نیازهای خود را در روابط خویش دخیل کنند، پس از مدتی دچار بازداری جنسی و حتی عاطفی شده (هرچند هم اشتیاق نخستین آنها و هم بازداری که برای آنها رخ می‌دهد بسیار کمتر از افراد نارسیستیک است) اما به‌خاطر تجربه احساس گناه، اغلب دست به خیانت نمی‌زنند.

مؤلفه مهم دیگر متمایزکننده این است که افراد مرزی، در برابر انتقاد بسیار برافروخته می‌شوند، چراکه اگر کسی به آنها انتقاد کند، قدرت مطلق کاذبشان تخریب می‌شود. افراد مرزی اصطلاحاً کینه‌ای هستند، انتقادها را حمله به خود ادراک می‌کنند و تا به هر شکلی انتقام بگیرند، آرام نمی‌شوند. گویی این گونه آبرو و عزت‌نفس شکننده خود را حفظ می‌کنند. آرتور شوپنهاور در مقاله خود تحت عنوان «در باب حکمت زندگی» نام این گونه آبرو را «آبروی شهسوارانه» می‌نامد و ادعان می‌کند که در قرون وسطی، بسیاری از حاکمان یا افراد بلندمرتبه، اگر با دشمنی مواجه می‌شدند، تنها یک راه داشتند تا آبروی خدشه‌دار شده خود را بازیابند؛ اینکه فرد مقابلشان را به شیوه‌ای بدتر از او مورد اهانت قرار دهند یا چه‌بسا به شیوه‌ای خشمگینانه به او صدمه‌ای وارد کنند.

مؤلفه مهم دیگری که در ذیل مفهوم «روابط موضوعی» مطرح می‌شود، غیرت در برابر حسادت است. غیرت تجربه‌ای سالم در بستر روابط است که معنای مشخصی دارد؛ اینکه شخص نمی‌خواهد عشق شخص مقابل را از دست بدهد. این احساس زمانی سر برمی‌آورد که شخص خود را یک انسان واحد ارزشمند ادراک می‌کند که نگران است رقبای برای موضوع عشق او پیدا شوند. از این رو غیرت احساسی سازنده است. اما حسادت زمانی پدید می‌آید که فرد، منابع خوبی را در بیرون از خود ببیند و در خود خوبی نبیند. از این سعی می‌کند منابع خوبی بیرونی را دور کرده یا چه‌بسا نابود کند. این احساسی است که در افراد مرزی به‌وفور دیده می‌شود و باید توجه داشت که حسادت و حس انتقام، دو احساسی هستند که می‌توانند یک انسان را تا آخر عمر،

به همین علت بسیاری از افراد هیستریونیک اگر درمان نشوند، به دلیل سوءاستفاده‌هایی که از آنها در کودکی شده است، در بزرگسالی نیز به‌صورت کاملاً ناهشیار وارد روابطی می‌شوند که از آنها سوءاستفاده شود یا اگر وارد رابطه سالمی هم شوند، خود شرایط را برای مورد سوءاستفاده واقع شدن، فراهم می‌سازند. این مسئله، به‌زعم هایتنس کوهورت (۱۹۱۳-۱۹۸۱) روانکاو، وجه ترازیک زندگی آدمی است که نمی‌توان گریزی از آن داشت.

اما نکته مهم دیگری که در سازمان مرزی و ذیل مفهوم هویت مطرح می‌شود، نوسان خلقی است. خلق افراد مرزی در طی روز مدام بالا و پایین می‌شود. همچنین آنها بسیار حساس و زودرنج هستند و به راحتی پرخاش می‌کنند. در حضور این اشخاص، احساس می‌شود که باید سنجیده سخن گفت و احساس راحتی نمی‌توان نزد آنها داشت، چراکه آنها همواره در سخنان و رفتارهای مخاطبینشان، محتویات و بهانه‌هایی را برای ابراز خشم خود، پیدا می‌کنند.

۲. روابط موضوعی:

روابط موضوعی، به روابطی با موضوع‌های بیرونی (چه انسان و چه اشیاء دیگر) اطلاق می‌شود که می‌تواند رابطه‌ای دوستانه، رابطه‌ای کاری یا رابطه‌ای عاشقانه باشد.

داشتن روابطی صمیمی یکی از مؤلفه‌های سلامت روان است. انسان‌های مرزی، یا روابط صمیمی دوستانه ندارند، یا دوستی‌های بسیار زیاد اما سطحی برقرار می‌کنند که از این کار اغلب هدفی جز بهره‌جویی ندارند. باری، ملاک صمیمیت را می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد: «تأمری بودن». درواقع انسان زمانی با شخص دیگری صمیمی است که احساس نکند لازم است وجوهی از خود را نزد او پنهان یا سانسور کند. بدین معناست که بتواند خود را بدون آنکه به افکار و رفتار و گفتارش بیندیشد، نزد او ابراز کند. نکته مهم دیگر این است که برای افراد مرزی، روابط دوستانه و حتی عاطفی، نوعی «تراکنش» و دادوستد است و قانون نانوشته آنها این است: «من به تو زنگ زدم، تو چرا به من زنگ نزدی؟»، یا «تو مرا تحقیر کردی، پس تو را تحقیر می‌کنم و بلکه می‌کشم» و...

انسان‌های سالم، اجازه وابستگی و صمیمیت متقابل را به اشخاص پیش رویشان می‌دهند. درواقع همان گونه که پیش‌ازین ذکر کردیم، از دیگران مراقبت می‌کنند و به دیگران اجازه می‌دهند که از آنها مراقبت کنند. اما افراد مرزی و علی‌الخصوص نارسیستیک، روابط خود را بر پایه منت‌گذاری پایه‌ریزی می‌کنند که اگر کاری را برای دیگری انجام دهند، سریعاً انتظار جبران دارند. به بیانی دیگر، بدهی خود را سریعاً طلب می‌کنند، وگرنه انتقام می‌گیرند. از سویی دیگر افراد نارسیستیک، برخلاف انسان‌های سالم که به نیازهای متقابل شخص روبروی خود اهمیت می‌دهند، تنها در پی ارضای نیازهای خود هستند.

نکته مهم دیگری که وجود دارد این است که انسان‌های نارسیستیک، از آن رو که تنها برای ارضای نیازهایشان وارد رابطه می‌شوند (اصطلاحاً تمام روابطشان با موضوع‌های جزئی است و نه با کلیت موضوع‌ها و افراد)، در ابتدا اشتیاق فراوانی برای یک رابطه دارند، اما سریعاً اشتیاقشان



به دنبال خود بکشاند.

۳. مکانیسم‌های دفاعی:

مکانیسم‌های دفاعی تعاریف متعددی دارند و نه تنها در روانکاوی که در مکاتب دیگر روان‌شناختی (همچون روان‌شناسی شناختی) نیز کاربردهای دارند. تعریف مشخصی که از مکانیسم‌های دفاعی خواهد آمد، تعریفی است که روان‌شناسی ایگو به‌عنوان یکی از مکاتب فکری روانکاوی، به دست می‌دهد: دفاع هر واکنشی است که مانع از تجربه یک عاطفه منفی شود. (عاطفه به‌مثابه یک تجربه بدنی) اما عاطفه منفی، عاطفه و تجربه بدنی است که نه تنها تنش، بلکه درد روانی به همراه آورد. چه‌بسا تنش‌هایی (همچون ابراز جنسی) که نه تنها درآورد که لذت‌بخش هستند. دفاع‌ها را می‌توان به شکل‌های متعددی طبقه‌بندی کرد، اما دمدستی‌ترین دسته‌بندی که می‌توان از مکانیسم‌های دفاعی به دست داد این گونه است: مکانیسم‌های دفاعی رشد نیافته، بدوی یا اولیه و مکانیسم‌های دفاعی رشد یافته یا ثانویه. مکانیسم‌های دفاعی بدوی، در ماه‌ها و سال‌های ابتدایی رشد و نمو پیدا می‌کنند و می‌توانند تا بزرگسالی فرد را همراهی کنند، همچون دفاع «دوپاره سازی» که شرح آن رفت. انکار، فرافکنی، آرمانی‌سازی افراطی و در خود فرورفتگی افراطی نیز از دفاع‌های بدوی دیگر هستند. در افراد مرزی، دوپاره سازی، انکار (مشخصه تایپ شخصیتی نارسیتیک است. به همین علت است که گفتیم فکر می‌کند آسیب چیزی است که تنها برای دیگران رخ می‌دهد، نه برای او) و آرمانی‌سازی بسیار دیده می‌شوند. دفاع‌های بدوی معمولاً واقعیت را به کلی تحریف می‌کنند. اما دفاع‌های رشد یافته که نشانگر ظرفیت رشدی روانی بالاتری است، معمولاً واقعیت را انکار یا تحریف نمی‌کنند، بلکه ادراک مستقیم شخص از واقعیت را دچار تحریف می‌کنند. برای مثال در دفاع عقلانی‌سازی، فرد واقعه‌ای با بار عاطفی را به گونه‌ای شرح می‌دهد که گویی خود هیچ‌گونه عاطفه و احساسی را تجربه نمی‌کند. دفاع‌های رشد یافته‌تری نیز وجود دارد که از جمله آنها می‌توان به شوخ‌طبعی و والایش اشاره کرد. هر دو اینها امکان بروز نسبی امیال و آرزوهای نهفته در پس آنها را، در قالب مورد پذیرش جامعه، فراهم می‌سازند، و درعین حال بر غنای فرهنگی جامعه می‌افزایند. در والایش، آرزوها، به‌جای آنکه محبوس یا تحریف شوند، هدایت می‌شوند. برای مثال امیال پرخاشگرانه در قالب بازی و ورزش بروز می‌یابند. از نظر فروید، والایش مجالی است برای بروز فرومایه‌ترین و عمیق‌ترین امیال و نیز آرزوها و اهداف اجتماع، در قالب پدیده‌هایی مانند جشن، نمایش، موسیقی، شعر و دل‌مشغولی‌های مذهبی و سیاسی. با شوخ‌طبعی نیز می‌توانیم هیجانات



– غالباً پرخاشگرانه – خود را، بدون آزرگی خاطر، با دیگران سپیم شویم، رفتارهای واپس روانه (و کودکانه) نشان دهیم. بی‌آنکه احساس شرمساری کنیم، آزادانه به بازی بپردازیم و بخندیم و به آرامشی لذت‌بخش برسیم.

۴. کنارآمدن و انعطاف‌پذیری در برابر سرسختی و انعطاف‌ناپذیری:

این مؤلفه تفاوتی را میان سازمان شخصیتی سالم و دیگر سازمان‌های شخصیتی عنوان می‌کند. انسان‌های سالم ارزش‌ها و دفاع‌های منعطف و سازگارانه‌ای را به کار می‌بندند و نه به خود و نه به دیگری آزاری وارد نمی‌کنند. انسان‌های نورویتیک اما بعضاً عدم انعطاف‌پذیری‌هایی را نشان می‌دهند. برای مثال یک فرد نورویتیک برای مراقبت از دیگری، به شکلی وسواسی و نا منعطف در پی محبت کردن و کنترل دیگری است. اما افراد مرزی، معمولاً اخلاق‌های کاملاً شخصی دارند که نباید از آنها عدول کرد. در نتیجه می‌توان ادعان کرد که افراد مرزی بیش از آنکه ارزش‌هایی برای زیستن داشته باشند، تحت لقای ایدئولوژی‌هایی خاص زندگی می‌کنند که انکار این ایدئولوژی‌ها خشمشان را فرامی‌خواند.

۵. پرخاشگری:

- **معطوف به خود:** پرخاشگری معطوف به خود، می‌تواند در قالب نادیده گرفتن خود یا عدم مراقبت از خود متجلی شود که بعضاً در شخصیت‌های افسردوار یا مازوخیستیک دیده می‌شود. این افراد ممکن است برای مراقبت از دیگران، از سلامت خود نیز بگذرند. همچنین می‌تواند در قالب رفتارهای ریسکی نمود پیدا کند که در افراد نارسیتیک بسیار دیده می‌شود و نیز می‌تواند در قالب پرخاشگری جنسی نسبت به خود تجلی پیدا کند که خود می‌تواند شکل رفتارهای مازوخیستیک جنسی، یا اجازه دادن به دیگران برای سوءاستفاده از خود (همچون در هیستریونیک‌ها) داشته باشد.

- **معطوف به دیگری:** لذت بردن از رنج دیگران. برای مثال فرد نارسیتیک اگر قهر کند و متوجه شود که دیگری از این بابت رنج می‌کشد، دچار لذت می‌شود. آنها همچنین اگر احساس کنند که دیگران از آنها می‌ترسند، تا مدتی مسرور و سرحال هستند. بی‌اعتنایی نسبت به وجه عاطفی روابط جنسی نیز شکلی از پرخاشگری است، چراکه رابطه جنسی به‌خودی‌خود عملی پرخاشگرانه است و اگر باعاطفه همراه نگرده، رفتاری کاملاً نارسیتیک است.

۶. ارزش‌های اخلاقی درونی‌شده (سوپرایگو):

کرنبرگ به سیاق سرکار خانم ادیث جیکوسون روانکا، تشریح می‌کند که سه سطح از سوپرایگو و ارزش‌های اخلاقی درونی شده از یکدیگر قابل تفکیک‌اند. در نخستین آنها، سوپرایگو کاملاً بدوی است و نفرت و پرخاش، حضور مطلق دارد. همچون آنچه در افراد سایکوپات دیده می‌شود و باعث می‌شود به‌آسانی و بدون هیچ عذاب وجدانی دست به رفتارهای ناپهناجر و قتل بزنند. در این سطح سوپرایگو گویی حضور چندانی ندارد. در سطح دوم، خشونت کنار می‌رود

پرخاشگری

واقعیت‌آزمایی

هویت

کنار آمدن و
انعطاف‌پذیری در
برابر سرسختی و
انعطاف‌ناپذیری

مکانیسم‌های
دفاعی

روابط موضوعی

ارزش‌های اخلاقی
درونی‌شده

۷ مؤلفه‌ای که منشأ شکل‌گیری
انواع مختلف سازمان‌های شخصیتی
هستند

به این معناست که فرد در عین حال که ارزش‌های اجتماع و خانواده خود را درونی کرده، باهدف انطباق‌پذیری با واقعیت و نیز مراقبت از خود و دیگران، آزادانه از میان ارزش‌ها برگزیند و به شکلی انعطاف‌پذیر به کارشان بگیرد. این تعریف از مسئولیت‌پذیری کاملاً منطبق است با تعریف ژان پل سارتر، فیلسوف شهیر فرانسوی از آزادی؛ او معتقد بود که آزادی تنها زمانی معنا دارد که چارچوبی از پیش، ما را محدود کرده باشد. آزادی که ما در این است که در این چارچوب، آزادانه از امکان‌های موجود بهره‌مند شویم. این مؤلفه خود لاقال سه مؤلفه فرعی دارد که به طور اختصاصی این مؤلفه‌ها را در مورد افراد مرزی بررسی می‌کنیم:

- دشواری در تمیز منابع درونی و بیرونی عواطف: ناتوانی آنها در فهم علت حال خود در اینجا و اکنون.

- نقص در واقعیت‌آزمایی اجتماعی: نقص در تشخیص اینکه انسان‌های دیگر به چه علت دست به یک انجام یک فعل می‌زنند: ناتوانی از تشخیص نیت کلی انسان‌های دیگر و نیز ناتوانی از درک فهم و نقش اجتماعی دیگران. به همین علت یک فرد مرزی ممکن است برای ۵۰۰ تومان پول با راننده تاکسی زودخورد شدیدی بکند. در کل می‌توان گفت که برخی از تاپ‌های مرزی و نیز سایکوتیک‌ها، از دیگر انسان‌ها انتظارات نایجابی دارند یا نیات غلطی را به آنها نسبت می‌دهند.

- میکروسایکوز در استرس شدید: هذیان، مشخصه سازمان سایکوتیک است که اگر همواره وجود داشته باشد، می‌توان شخص را در این سازمان قرار داد. اما افراد مرزی نیز در شرایط استرس‌زا یا در زمان‌های فشار روانی، دچار هذیان می‌شوند و مواضع هذیانی به خود می‌گیرند.

و عشق جای آن را می‌گیرد، اما این عشق، عشقی نارس نیست و معطوف خود و امیال خود است. شخصی که در این سطح قرار دارد، کاملاً به دیگری وابسته است (یا استفاده کند، یا به او وابسته شود)، و همچنین اخلاقی کاملاً شخصی

و ایدئولوژیک دارد. یکی از ویژگی‌های افراد واقع در این سطح، این است که به ارزش‌های اجتماعی همچون ثروت و زیبایی و مقام و قدرت اهمیت بسیاری می‌دهند و حفظ عزت‌نفس خود را در کسب حداکثری این مقولات می‌بینند. افراد نارس نیستیک و سایکوپات، همچنین بسیار فریبکار و اغواکننده ظاهر می‌شوند و این فریبکاری می‌تواند تا حدی بالا بگیرد که در هر مکان و زمانی، هویتی خاص و ویژه آن موقعیت برای خود بر سازند و اما سطح سوم و رشد یافته‌ترین سطح سوپر ایگو و ارزش‌های اخلاقی درونی شده، راجع است به همانندسازی سالم با والدین، به گونه‌ای که ارزش‌های اخلاقی آنان درونی شود، اما نه به شکلی نامتعطف، بلکه به شکلی انطباقی. برای مثال یک فرد سالم، صداقت را به مثابه یک ارزش درونی کرده است، اما ممکن است در موقعیتی ویژه، برای مراقبت از شخصی دیگر، دست به دروغ‌گویی بزند.

۷. واقعیت‌آزمایی:

به طور کلی به این نکته اطلاق می‌شود که چه اندازه مرز خود و دیگران مشخص باشد و در نتیجه فرد چقدر مسئولیت رفتار خود را می‌پذیرد. (این مسئولیت‌پذیری به شکل مستقیم با رشد یافتگی سوپر ایگو که به عنوان مؤلفه ششم مطرح شد مرتبط است. مسئولیت‌پذیری

به عبارت بهتر، وحشت درونی از بی‌لیاقتی، کم‌رویی، ضعف و تحقیر است و به همین علت هم هست که به دنبال آرمانی‌سازی دیگران به‌عنوان موضوع‌های خود، و یا بالعکس پایین کشیدن دیگران تا حد امکان هستند. رفتارهای جبرانی آنها نیز رفع این احساس درونی، باینکه ممکن است از فردی به فرد دیگر به‌شدت متفاوت باشد اما مشغله‌های ذهنی آنها از یک جنس هستند؛ بنابراین اگر افرادی مانند جنیس ژوپلین^۱ و الکییادس^۲ شاگرد خیرسر سقراط، از عصرهای مختلفی هستند، اما می‌توان ساختار شخصیت آنها را در دسته افراد نارسیتیک قرار داد.»

و اما جمله پایانی این مقاله را چنین پیش چشم می‌آوریم:

یا باید ظرفیت روانی بالایی داشت و یا شانس بالایی که دست سایکوپات‌ها و نارسیتیک‌ها به دامن ما نرسد. این را می‌توان به‌عنوان داعیای درجی بسیاری از انسان‌ها در نظر گرفت، علی‌الخصوص افراد وابسته و نیازمند توجه، از جمله افراد داری تایپ شخصیتی هیسترونیک.

منابع

- مک ویلیامز، ن. (۱۳۹۸). **تشخیص روان‌تحلیلی**. غلامرضا جوادزاده. تهران: ارجمند
- فیلیپس، آ. (۱۳۹۵). **وینیکات**. نهاله مشتاق. تهران: ارجمند
- سنت کلا، م. (۱۳۹۸). **درآمدی بر روابط موضوعی و روانشناسی خود**. علیرضا طهماسب و حامد علی آقایی. تهران: نشر نی
- شخصیت و مکانیسم‌های دفاعی، دکتر علیرضا طهماسب هلمز، ج و بیتمن، آ. (۱۳۸۸). **درآمدی نو بر روانکاوی**. دکتر علیرضا طهماسب. تهران: نو
- شوپنهاور، آرتور. (۱۳۹۷). **درباب حکمت زندگی**. محمد مبشری. تهران: نیلوفر
- داستایفسکی، ف. (۱۳۹۷). **جنایت و مکافات**. حمیدرضا آتش برآب. تهران: علمی و فرهنگی
- داستایفسکی، ف. (۱۳۹۷). **رنج کشیدگان و خوارشدگان**. محسن کریمی. تهران: نیلوفر
- داستایفسکی، ف. (۱۳۹۵). **تسخیرشدگان (شیاطین)**. علی اصغر خیره زاده. تهران: نگاه

Freud, S. (1896) **Heredity and the Aetiology of the Neuroses**. The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud 3:141-156

اکنون و پس از بحث راجع به مؤلفه‌های یک سازمان شخصیتی و تمایز قائل شدن میان سازمان‌های سالم، نوروتیک، مرزی و سایکوپتیک، می‌توان به یک جمع‌بندی نهایی رسید. افراد مرزی را می‌توان به‌طور کلی با دو ویژگی عمده شناسایی کرد. یکی رفتارهای نمایشی و دیگری رفتارهای ضداجتماعی همچون بزهکاری و دزدی و حتی قتل. اما در بین تایپ‌های شخصیتی مرزی، می‌توان اذعان کرد که تایپ شخصیتی سایکوپات و نیز تایپ شخصیتی نارسیتیک، بیشترین احتمال ارتکاب جرم را دارند و بدون شک خطری که یک فرد سایکوپات برای جامعه دارد را تقریباً هیچ شخص دیگری ندارد. نانسی مک ویلیامز، یکی از مؤلفین کتاب مرجع PDM درمورد سایکوپاتی می‌نویسد: «فردی که ساختار شخصیتی آنها در طیف سایکوپاتیک (تمامی تایپ‌های شخصیتی در یک طیف قرار دارند که می‌تواند از وخیم‌ترین حالت خود تا سالم‌ترین حالت ممکن را دربرگیرند) قرار دارد از افراطی‌ترین حالت سایکوپتیک، آشفتگی، تکانشی و آزارگری همچون ریچارد چیس که قربانیان خود را تصادفی انتخاب، اعضای بدنشان را مثله و خونشان را می‌آشامید (با این هذیان که خون خودش سمی است و بایستی برای نجات جان خودش خون دیگران را بیاشامد) گرفته تا دامنه فریبکاران مؤدب، شیک‌پوش شبیه شخصیت‌هایی که بابی‌اک و هیر (۲۰۰۷) در کتاب «مارهایی زیر آستین» از آنها توصیف کرده است دربر می‌گیرد ... در سال ۱۹۳۹، هندرسون بین سایکوپات‌های «منفعل - انگل‌وار» و زورگوهای پرخاشگر تمایز قائل می‌شود. مثالی که برای نوع اول می‌توان زد سراخه‌های یک شرکت هرمی می‌تواند باشد که با ایجاد روابط دوستانه، به دنبال جذب اعضای بیشتری هستند (لااقل تا زمانی که کلاهبرداری آنها آشکار نشده است). به نظر می‌رسد ما نیز به‌عنوان عضوی از افراد این اجتماع، بیش از آنکه توسط افراد بسیار پرخاشگر ضربه بخوریم، از افراد بسیار ماهری که نسخه‌ای از سایکوپاتی هستند رودست می‌خوریم؛ البته در هر دو گروه (منفعل - انگل‌وار/پرخاشگر و زورگو) گرایش‌های استثمارگرانه وجود دارد. ملاک بورسن (۱۹۷۳) در تشخیص سایکوپات بودن، می‌بایست با اشتغال ذهنی سازمان‌یافته در «فاائق آمدن بر دیگری» یا فریب آگاهانه دیگران، بر ماهیت روان‌شناختی و بر شخصیت فرد سایکوپات چیرگی داشته باشد. با درک این مطلب می‌توان پی‌برد که تشخیص خصوصیات افراد سایکوپات، الزاماً از بنیادی به چنانیکاری آشکار آنها ندارد، بلکه به انگیزه‌های باطنی شخص برای سلطه مربوط می‌شود.» مک ویلیامز همچنین درمورد تایپ شخصیتی نارسیتیک می‌نویسد: «دبلیو. ریچ» (۱۹۳۳) این افراد را با خصوصیات مانند ازخودردازی، متکبر، پرنارزی، اغلب با رفتاری تأثیرگذار، تعریف کرده و آنها را افرادی می‌داند که برای جلوگیری از حملات قریب‌الوقوع دیگران، در حمله به آنها پیش‌دستی می‌کنند ... از بارزترین ویژگی‌هایی که به‌نوعی همه افراد نارسیتیک در آن اشتراک وجه دارند، احساس باطنی و یا

۱. جنیس ژوپلین (۱۹۷۰-۱۹۴۴) خواننده و آهنگ‌ساز آمریکایی و از اسطوره‌های موسیقی راک که برائز مصرف بیش از حد هروئین درگذشت.

۲. الکییادس کلینو اسکمونیس (۴۰-۴۵) پیش از میلاد) جوان اشراف‌زاده جامبله، سیاستمدار، سخنران، فرمانده جنگی اتی و از شاگردان سقراط بود. وی در آتن زادگاهش، به توهین به مقدسات متهم شد، سپس به اسپارت گریخت. او در اسپارت در جایگاه یک ارباب جنگی به خدمت پرداخت و در چند لشکرکشی به آتن، اسپارتیان را همراهی کرد. ولی به‌زودی در اسپارت نیز دشمنان نیرومندی یافت و به ایران رانده شد. در ایران او رابین ساتراپ ایرانی، تیسفارسن شد. سپس به آتن بازگشت ولی دشمنانش باز او را به تبعید واداشتند. او در فرگیه، به دست دشمنانش ترور شد.

هیریس توفیلیا

به تیغم گرگش دستش نگیرم!

کابوس بیرون آمده باشد: بدن برهنه‌ی لینزی با کبودی‌هایی که نشان از ضرب و شتم می‌داد در یک وان پر از شن و خاک دفن شده بود.

ایچه‌های پس از قریب به ۲ سال تعقیب و گریز و یک تغییر چهره‌ی ناموفق، سرانجام دستگیر و به جرم قتل و تجاوز، به حبس ابد محکوم می‌شود.

معمولاً مجرمان پس از دستگیری، به خصوص کسانی که انگ تجاوز به عنف را در پرونده‌ی خود دارند، در بین افراد جامعه تبدیل به نمادی از گناه و عصبان می‌گردند از آن‌ها با تفر و گاه ترس یاد می‌شود و اکثریت مردم خواستار مجازات علنی آن‌ها می‌شوند.

اما با این حال، حاشیه‌های بعد از دستگیری مجرم ما به گونه‌ای دیگر رقم خورد. به نقل از مقاله‌ای که سایکولوژی تودی، تنها چند ماه پس از بازداشت تستویا ایچه‌های منتشر کرد، ایچه‌های حالا در میان قشری از ژاپنی‌های جوان، تبدیل به یک قهرمان شده بود. قهرمانی که از او با لقب‌های «ایچی ساما» (جناب ایچی) و با «توبو اوجی» (شاهزاده‌ی فراری) یاد می‌شد. دخترها در وبلاگ‌های شخصی خود با شوق و ذوق از او می‌نوشتند، گاه علی‌رغم اعترافات صریح خود ایچه‌های، جرایم او را انکار می‌کردند و او را برای ارتکاب چنین کارهایی «بیش از حد مهربان» می‌دانستند:

«وقتی اون دستگیر شد، با اون موهای آشفته و زاویه فکاش واقعاً جذاب به نظر می‌رسید...»

«ایچی ساما واقعاً باحاله»

«می‌دوستین وقتی سگ ایچی ساما مُرد، اون نشست و کلی براش گریه کرد؟! دوست داشتنی نیست؟»

و...

در این گونه مواقع، که واکنش‌هایی از این دست در جامعه، عقل سلیم را به چالش می‌کشند، این روان‌شناسی است که برای توجیه شرایط به کمک‌مان می‌آید.

آیو ماتسوموتو، روان‌شناس بالینی اهل ژاپن می‌گوید: «به نظر

می‌رسد که مردم در ژاپن، از هر کسی که پایش

به تلویزیون و رسانه باز می‌شود، نوعی قهرمان

یا «ستاره» می‌سازند و به نوعی قادر نیستند

و یا نمی‌خواهند که مرگ خانم هاوکرا به

ایچه‌های ربط دهند، همچنین بسیاری

از دختران و زنان جوانی که در دفاع

از ایچه‌های پُست می‌گذارند، او

آتوسا قیصری | سال ۲۰۰۷ بود که یکی از هولناک‌ترین قتل‌های دهه در شهر چیبای ژاپن رخ داد. قتلی که رسیدگی به پرونده‌ی آن تا چهار سال به طول انجامید، مردم دو کشور را در بهت و وحشت فرو برد. موضوع داغ بسیاری از رسانه‌های دنیا شد و حتی پس از ختم پرونده هم خالی از حاشیه نبود. همه چیز از آن‌جا شروع شد که لینزی آن هاوکرا، دختر بیست و دو ساله‌ی انگلیسی تصمیم می‌گیرد که پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی خود در رشته‌ی زیست‌شناسی، به ژاپن برود و به عنوان یک معلم زبان انگلیسی در آن‌جا کار کند. تصمیمی ماجراجویانه که عاقبت خوشی برای او رقم نزد. البته، افسوس که لینزی می‌توانست تدریس و زندگی در ژاپن را به عنوان تجربه‌ای خاص و تکرار ناشدنی، با خود به انگستان ببرد اگر تنها به درخواست تاتسویا ایچه‌های ۲۸ ساله توجهی نمی‌کرد. پسر جوانی که لینزی را از ایستگاه قطار تا خانه‌اش تعقیب کرده بود و از لینزی خواهش کرد که به او انگلیسی درس دهد. لینزی پس از کمی دودلی، پیشنهاد مرد عجیب را می‌پذیرد و با او در کافه‌ی تریا برای یک جلسه تدریس زبان انگلیسی قرار می‌گذارد. لینزی به پول نیاز داشت و ایچه‌های به او مبلغ خوبی در ازای تدریس زبان پیشنهاد کرده بود. در انتهای کلاس ایچه‌های با خجالت عنوان می‌کند که دستمزد لینزی را در خانه‌اش جا گذاشته است و اگر او مایل باشد، می‌تواند با تاکسی به خانه‌ی ایچه‌های بروند و پولی که قول داده بود را به لینزی بدهد. ایچه‌های، لینزی را به آپارتمان‌اش دعوت می‌کند. آپارتمانی که دیگر هیچ وقت از آن خارج نشد...

طولی نمی‌کشد که همه، از مدیر آموزشگاهی که لینزی در آن کار می‌کرد، تا هم‌اتاقی‌هایش در ژاپن و دوستان و خانواده‌اش در انگستان از ناپدید شدن لینزی نگران می‌شوند و پلیس وارد ماجرا می‌شود.

پلیس با مصاحبه با هم‌اتاقی‌های لینزی، پی می‌برد که او شاگرد مرموزی به نام تاتسویا ایچه‌های داشته است که در واقع محتمل‌ترین مضمون

این پرونده بود. پلیس برای بازجویی به خانه‌ی ایچه‌های می‌رود اما مجرم به محض دیدن مأموران، فرار می‌کند و هیچ کلام از افراد

پلیس نمی‌توانند او را دستگیر کنند. در عوض، پس از بازرسی محل، در بالکن خانه‌ی ایچه‌های، با چنان صحنه‌ی هولناکی روبه‌رو شدند که انکار ی‌ک‌راست از

دستگیری تاتسویا ایچه‌های

لینزی آن هاوکرا





را یک «پسرک تنها و درمانده» تصور می‌کنند و به این تصور دل می‌بندند. می‌توان گفت که در این زنان جوان نوعی «غریزه‌ی مادری و نیاز به مراقبت کردن» نسبت به این مجرم جوان شکل گرفته است.»

هرچند که این نخستین بار نیست که در یک کشور، شاهدین این واکنش اجتماعی عجیب هستیم. پا را که از سرزمین آفتاب بیرون بگذاریم به آمریکا و قاتلان مثل ریچارد رامبرز و جفری دامر، چارلز منسون و تد باندی می‌رسیم که در طول دوران محکومیت خود صدها نامه‌ی عاشقانه، هدیه و... از طرفداران خود - که اکثراً زن بودند - دریافت می‌کردند.

شاید کلی‌ترین و مشخص‌ترین توصیفی که از این گونه افراد داریم «هیپرستوفیلیا» باشد، «مجرم دوستی» یا «هیپرستوفیلیا» نوعی انحراف جنسی به شمار می‌آید که در آن برانگیختگی و لذت جنسی تنها از راه ارتباط با فردی مجرم و جنایت‌کار حاصل می‌شود. در این انحراف که با نام «سندروم بانو و کلاید» هم شناخته شده است، فرد گرایش شدیدی به کسانی پیدا می‌کند که نشانه‌هایی از «صفات تاریک شخصیتی» را از خود نشان می‌دهند؛ صفاتی که شامل: خودشیفتگی، ماکیاولیسم و اختلالات فکری و روانی می‌شوند.

به طور کلی، در مورد علل و زمینه‌های مجرم‌دوستی، بحث‌های زیادی شده است. مجله‌ی سایکولوژی تودی در سال ۲۰۱۲ با انتشار مقاله‌ای تحت عنوان «چرا برخی از زنان عاشق قاتلان زنجیره‌ای می‌شوند؟» به شرح برخی از این علل پرداخت.

یک فرضیه، پای همان ماجرای «پسرک آسیب‌دیده» را وسط می‌کشد که پیش‌تر هم به آن پرداختیم: برخی زنان با دفاع و ابراز عشق خود نسبت به جنایتکاران طرد شده، حس مادری را در خود ارضا می‌کنند. تصور زنان مجرم‌دوست از مجرم نه فردی خاطلی و سزاوار تنبیه، بلکه یک کودک زخم‌خورده و نیازمند محبت است که چه بسا با علاقه و توجه مادرانه، آرام بگیرد و حتی تغییر کند. ریشه‌ی این ادعا را می‌توان در روان‌شناسی تکاملی یافت. با توجه به سیر تکاملی بشر و تفاوت‌های زیست‌شناختی دو جنس، همواره این زنان بوده‌اند که نقش «مراقب و پرستار» را ایفا کرده‌اند و بنابراین وجود غریزه‌ی مادری در زنان، می‌تواند «زمینه‌ای» برای گرایش آن‌ها به طردشدگان و زخم‌خوردگان باشد.

فرضیه‌ی دیگر که نسبت به فرضیه‌ی قبلی، کمتر نوع‌دوستانه و بیشتر خودمحورانه است با «شهردوستی و خودشیفتگی» ارتباط‌پیدای کند. چارلز منسون، تد باندی، جفری دامر و... این‌ها نام‌هایی هستند که برای سال‌های سال فراموش نشده‌اند و کمتر کسی است که حداقل یک بار از جنایات آن‌ها



داستانی نشنیده باشد. بنا بر این فرض، برخی زنان حاضر به رابطه و حتی ازدواج با مجرمان می‌شوند تنها به این خاطر که برای آن‌ها شهرت و اعتبار رسانه‌ای به همراه آورد. اعتباری که چه بسا بعدها برای آن‌ها، فرصتی برای نوشتن یک کتاب یا ساخت یک فیلم مستند در مورد تجربیات هیجان‌انگیزشان در کنار یک قتل نامدار را فراهم کند. در این صورت، بدون اینکه دستشان به خونی آلوده شود - برخلاف معشوق جنایت‌کارشان - برای خود شهرتی دست‌وپا می‌کنند.

و اما می‌رسیم به فرضیه‌ی تحت عنوان «تمایل به جفت سلطه‌گر»، که میل زنان به مردان مجرم را این گونه تبیین می‌کند: برخی از زنان به علت عزت نفس پایین، ترجیح می‌دهند که خود را بیشتر «تابع و پیرو» بداند تا پیشرو. به طور کلی کسانی که تصور ضعیفی از خود دارند، نقش خود در رابطه‌ی عاشقانه را بی‌اهمیت می‌انگارند و در نتیجه راحت‌ترند که به یک جفت قوی، خشن و غالباً خودشیفته جذب شوند که هدایت رابطه را بر عهده می‌گیرد. از آن جایی که «قتل» یا «تجاوز» از جرایمی هستند که نمایانگر نهایت سلطه بر قربانی‌اند، مجرمانی که این گونه اعمال را مرتکب می‌شوند، در چشم افراد با ذهنیت ضعیف و متأثر، توانمند و جذاب به نظر می‌آیند.

علی‌رغم همه‌ی این توجیه‌ها، به نظر می‌رسد که نقش عملکرد ناهشیار زنان در گرایش به مجرمان به اندازه‌ی نقش هشیار آن‌ها زیر ذره‌بین قرار نگرفته است. به ظاهر، عموم زنان، مرد ایده‌آل خود را با ملاک‌های نسبتاً معقول و مشابهی توصیف می‌کنند: کسی که مهربان، همدل، باملاحظه و محترم باشد. اما به باور روان‌شناسان تکاملی، سیم‌کشی طبیعت زنان به گونه‌ای تکامل یافته است که بسیاری از آن‌ها را مستعد گرایش به «پسرهای بد» می‌کند. احتمالاً به این خاطر که زن غارت‌نشین درون آن‌ها، خطرات می‌دهد که «مرد توسری‌خور، در یک چشم به‌هم‌زدن، خوراک ببر تیزندادن می‌شود». اما در این‌جا مسئله‌ای مطرح می‌شود و آن هم این است که حتی اگر این گونه باشد که زنان به علت یک سری زمینه‌های تکاملی، مردان قوی را به مردان ناکارآمد ترجیح می‌دهند، آیا باز هم کسانی مثل قاتلان سریالی، جناییان و متجاوزان بیش از حد برای زنان خشن نیستند؟

اوگی اوگاس عصب‌شناس آمریکایی، در کتاب «یک میلیارد فکر شیرپران» چنین می‌نویسد: «مشخص شده است که ارتکاب قتل، می‌تواند وسیله‌ی موثری برای برانگیختن توجه بسیاری از زنان باشد. عملاً همه‌ی قاتلان مشهور سریالی، از تد باندی گرفته تا چارلز منسون از زنان طرفدارشان نامه‌های عاشقانه دریافت می‌کردند.»

ردپای این ماجرا در زمان‌ها و داستان‌های عاشقانه هم به وفور دیده می‌شود. دسته‌ای از این زمان‌ها که بسیار در میان زنان محبوب هستند و به تعداد نجومی به فروش می‌روند، روایت‌های تکراری از یک شخصیت مرد سنگدل و خشن هستند که به مرور و با لطافت و حمایت معشوقه‌ی خود، چهره‌ی مهربان خود را آشکار می‌کنند. محبوبیت این سبک از داستان‌ها، علاوه بر آن که با جنبه‌ی اروتیک و جنسی آن‌ها، در ارتباط است (که به خودی خود از لحاظ آسیب‌شناسی قابل تأمل است)، نمایانگر این موضوع نیز هست که برخی زنان

ریچارد رامبرز در دورانی که در انتظار حکم اعدام بود ازدواج کرد. دورین لویی، پس از تماشای مصاحبه ریچارد در تلویزیون به او علاقه مند شد. لویی در طول ۱۱ سال، ۷۵ نامه برای ریچارد نوشت.

را در حد تصور (فانتزی) جذاب بدانند یا به طور موقت جذب جنبه‌های هیجان‌انگیز جنسی این روابط شوند، اما تعداد اندکی هستند که پا را از دنیای فانتزی بیرون می‌گذارند و به طور کامل تسلیم غرایز بلوی و «زن غارنشین» درون خود می‌شوند.

منابع

Schrader, J. (2010). *The 'Sexy' Strangler: A confessed killer is Japan's newest cult hero*. <https://www.psychologytoday.com/intl/blog/stuck/201002/the-sexy-strangler>

Seltzer, L. F. (2012). *Why Do Women Fall for Serial Killers?: Women frequently betray a strong erotic preference for dominant males*. <https://www.psychologytoday.com/us/blog/evolution-the-self/201204/why-do-women-fall-serial-killers>

Griffiths, M. D. (2013). *Passion Victim: A brief look at hybristophilia*. <https://www.psychologytoday.com/us/blog/in-excess/201310/passion-victim>

Hybristophilia. <https://en.wikipedia.org/wiki/Hybristophilia>

ناخودآگاه و برخلاف آن چه آشکارا نشان می‌دهند، به سوی مردان خونسرد کنترل‌گر و بی‌عاطفه جذب می‌شوند. وقتی این گونه رمان‌ها را ورق بزنیم، نقطه‌ی مشترک دیگری میان این شخصیت‌های قهرمان مرد می‌یابیم و آن «مهارت» است. مهارت در ورزش، کار و یا کسب ثروت. داستان از این جالب می‌شود که قاتل‌های سریالی نیز به نوبه‌ی خود، وقتی پای از میان بردن، مخفی‌کاری و شست‌وشوی ذهنی مردم به میان می‌آید، افراد ماهری به حساب می‌آیند. نکته‌ی دیگر آن که هر چه زنان جوان‌تر باشند، بیشتر به ترکیب «سلطه‌گری و مهارت» بها می‌دهند و آن را جذاب می‌دانند.

در این‌جا می‌توانیم گریز دیگری به روان‌شناسی تکاملی بزنییم و مسئله را این‌گونه توجیه کنیم که در گذشته، این که زنان همسرانی قوی و چیره‌دست انتخاب کنند که به بهترین شکل از آن‌ها و فرزندانشان محافظت نمایند اهمیتی حیاتی داشت. اما امروزه و با گذر از دوران یخ و ببر، زنان بسیار مستقل‌تر از گذشته هستند و آزادی این را دارند که در انتخاب شریک زندگی علاوه بر معیارهای مادی، به معیارهای عاطفی و معنوی هم توجه کنند.

هرچند آن سیم‌کشی خاصی که پیش‌تر از آن گفتیم، قابلیت این را دارد که بر ذهنیت برخی از زنان چیره‌شود و نقش دستاوردهای عصر مدرن را خنثی کند، کما اینکه روان‌شناسان روزانه با زنان بسیاری مواجه می‌شوند که از ضعف و تأثیرپذیری خود در برابر مردان سلطه‌جو (و نه لزوماً مجرم)، ابراز افسوس می‌کنند.

با تمام این اوصاف، نمی‌توان مجرم‌دوستی را به تمامی زنان نسبت داد. بسیاری ممکن است رابطه با یک مجرم کارزماتیک و حرفه‌ای

تد باندی (قاتل سریالی معروف) در جلسه‌ی محاکمه





قتل و دستور تهیه‌ی قاتل

یک‌نگاه زیرچشمی



قاتلان زنجیره‌ای می‌توانند «عمل متمرکز» و یا «روند متمرکز» باشند. همان‌طور که از اسم این روش‌ها مشخص است، قاتلان عمل متمرکز بیشتر به خود به انجام رساندن قتل اهمیت می‌دهند و سریع می‌کشند، و قاتلان روند متمرکز بر پروسه‌ای که قتل طی آن انجام می‌شود متمرکز هستند و قربانیان خود را به آرامی می‌کشند. برای قاتلان عمل متمرکز، مهم‌ترین قسمت ارتکاب قتل، خود عمل کشتن است؛ در این گروه «قاتلان بصری» صدهایی شنیده و یا چیزهایی می‌بینند که آن‌ها را به سمت ارتکاب قتل هدایت می‌کند، و «قاتلان مبلغ» باور دارند موظفانند افراد یا گروه‌های خاصی را به قتل برسانند؛ قاتلان عمل متمرکز معمولاً حس می‌کنند در حال انجام نوعی جهاد هستند، مثلاً پاک کردن جهان از فحشا. در نقطه مقابل قاتلان روند متمرکز از شکنجه و مرگ قربانیان خود لذت می‌برند؛ قاتلان شهوت از کشتن لذت جنسی به دست می‌آورند، قاتلان هیجانی از قتل هیجان می‌گیرند، قاتلان سود باور دارند با کشتن چیزی به دست می‌آورند و قاتلان قدرت می‌خواهند برای اجازه زندگی یا مرگ قربانیان تصمیم بگیرند؛ گفته می‌شوند قاتلان قدرت نوعی «عقده خدایی» دارند و قربانیان خود را به آرامی و با شکنجه زیادی می‌کشند زیرا توانایی تصمیم‌گیری برای زندگی و مرگ دیگران به آنها حس قدرتمندی می‌دهد. اکثر قاتلانی که به قربانیان خود تعرض جنسی می‌کنند این کار را نه با انگیزه‌ی لذت جنسی، بلکه برای حس قدرتی که با آن همراه است انجام می‌دهند.

نسترن نیرومند | قتل اقدامی است که کمتر کسی به‌طور جدی به آن فکر می‌کند یا در راستای آن دست به عمل می‌زند و حتی تصورش هم برای اکثر افراد سخت است، با این حال، هرچند کم، ولی اتفاق می‌افتد. قتل خود دسته‌بندی‌های مختلفی دارد؛ زیرمجموعه قتل‌هایی که بیش از یک قربانی دارد، خود به سه زیرشاخه تقسیم شده است: قتل عام (کشتن حداقل سه نفر در یک زمان و یک مکان که معمولاً «آرام شدن» دوره‌ای خیلی کمی داشته یا در کل این دوره را ندارد)، کشتار یا سلسله قتل‌ها (کشتن حداقل سه نفر در دوره‌ای ۳۰ روزه که معمولاً با جرم‌های دیگری نیز همراه است) و قتل سریالی (کشتن حداقل سه نفر در بازه‌ی زمانی بالای ۳۰ روز، دوره آرام شدن چشم‌گیری دارد که ممکن است هفته‌ها، ماه‌ها و یا حتی سال‌ها طول بکشد). در میان همه‌ی انواع قتل‌ها، قتل سریالی از همه نادرتر و همچنین پیچیده‌تر است. برخلاف دیگر انواع قتل‌ها که ممکن است به‌سادگی قابل توضیح باشند، برای توضیح تصمیم یک فرد برای کشتن تعداد زیادی انسان در یک دوره طولانی، نیاز است به جمع بزرگی از امکانات رجوع کرده و آن‌ها را به هم پیوند دهیم. یکی از سوالات بزرگ روان‌شناسان از زمان ظهور روان‌شناسی جنایی در قرن بیستم که ابتدا توسط هیوگو مونستربرگ ارائه شد و از دهه ۱۹۶۰ میلادی به بعد به شکل جدی‌تری مورد مطالعه قرار گرفت، بحث همیشگی طبیعت یا تربیت در راستای توضیح رفتار و انگیزه قاتلان سریالی بود که در ادامه بیشتر به آن خواهیم پرداخت، اما در ابتدا باید کمی بیشتر درباره قاتلان سریالی توضیح دهیم.

به طور معمول قاتلان سریالی را بر دو اساس دسته‌بندی می‌کنند؛ انگیزه و الگوهای سازمانی و اجتماعی. روش دسته‌بندی بر اساس انگیزه به نوع‌شناسی هولمز معروف است و بیان می‌کند



هیوگو مونستربرگ



فرد به سمت قتل و جنایات دیگر است. همچنین پژوهش‌های زیادی که بر قاتلان نوجوان و بزرگسال انجام شده نشان می‌دهد که رفتارهای ضداجتماعی که در کودکی ظهور می‌یابد به‌صورت پایدار در بزرگسالی ادامه پیدا می‌کند. کودکانی که تحقیر شده و یا به‌صورت نامتناسبی تنبیه می‌شوند رشد چشمگیری در احساس بی‌رحمی نشان می‌دهند؛ به طوری که با بررسی تاریخچه قاتلان زنجیره‌ای مشخص شده ۱۰۰٪ آنها نوعی آزار غفلت یا تمسخر و ۵۴٪ آنها آزار بسیار شدید را در کودکی تجربه کرده‌اند. غفلت نیز عاملی بزرگ در سوق دادن کودکان به سمت رفتارهای ضداجتماعی است. طبق نظریه روانکاوی روابط موضوعی، رشد «خود» در کودکی دوره پیش ادیپی با والدین وابسته است؛ بر اساس این نظریه والدین در این دوره دو وظیفه اصلی دارند: اول اینکه لذت خود به افعال و علایق نوزاد را به‌صورت آشکار نشان داده و آن‌ها را تشویق کنند. نوزاد باید بتواند توانایی خود در خوشحال کردن چهره مادر و پدر را کشف کرده و از آن آگاه باشد، زیرا این اساس اصلی شکل گرفتن تصویر از خود و عزت نفس در نوزاد است و نبود این عامل در رشد نوزاد باعث ایجاد حس بی‌اعتمادی و اعتمادبه‌نفس کم در کودک خواهد شد. وظیفه دوم والدین این است که زمانی که کودک احساسات منفی را تجربه می‌کند، برای او حمایت کافی را فراهم کنند. این اقدام به کودک اجازه می‌دهد سازمان روانی خود را ایجاد کرده و از آن استفاده کند و در نتیجه یاد بگیرد در آینده چگونه با این نوع از احساسات به‌صورت معقولی دست و پنجه نرم کند. هنگامی که والدین تلاش‌های کودک برای خوشحال کردن آن‌ها را به رسمیت شناخته و در شرایط ناراحت کننده او را حمایت می‌کنند، پدیده‌ای اتفاق می‌افتد که روان‌شناسان به آن «تجربه انعکاس» می‌گویند. در این حالت کودک پاسخ‌های والدین را در خود درونی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که «من بی‌نقص هستم». همچنین این بستر به کودک اجازه می‌دهد که والدین خود را تحسین کند و آن‌ها را به چشم افرادی قدرتمند و بی‌نقص ببیند. در نتیجه درونی سازی این تصویر ایده‌آل، کودک نتیجه‌گیری می‌کند که «تو ایده‌آل هستی و قسمتی از وجود من هستی». در این نظریه والدین به‌عنوان «اشیاء خود» در نظر گرفته می‌شوند، یعنی اعمال آن‌ها به‌عنوان حمایتی برای رشد خود نوزاد عمل می‌کند تا زمانی که کودک بتواند یک خود درونی ایده‌آل برای خود تشکیل دهد.

اختلال در این روند ممکن است به آسیب به ساختار خود منجر شود. وقتی کودکان در خلاء تأیید تحسین و توجه مراقبان اصلی بزرگ می‌شوند به این بارور می‌رسند که چیزی که آنها برای ارائه و اشتراک گذاشتن دارند برای دیگران بی‌اهمیت است و این باعث ایجاد احساس شرم و بی‌کفایتی در کودک می‌شود؛ این شرایط در آینده موجب

همان‌طور که گفته شد روش دیگر برای دسته‌بندی قاتلان زنجیره‌ای با توجه به الگوهای سازمانی و اجتماعی است. اف. بی. ای (FBI) توضیح می‌دهد قاتلان به طور معمول یا به‌نوعی اختلال شخصیت ضداجتماعی (معمولاً سایکوپاتی) و یا به سایکوز مبتلا هستند؛ قاتلان سایکوپات به‌طور کلی درست و غلط را تشخیص می‌دهند و می‌دانند ارتکاب قتل اشتباه است، اما اهمیتی به این موضوع نمی‌دهند در حالی که قاتلان سایکوتیک از واقعیت جدا شده و از هذیان رنج می‌برند؛ مثال بارزی از قاتلان سایکوتیک اد گین است که باور داشت باید قطعات بدن زنانی که کشته بود جمع‌آوری کند تا خودش به یک زن تبدیل شود. مثال دیگر نیکولاس سالوارد است که باور داشت باید سر یک زن را از تنش جدا می‌کرد، چون او هیتر زنده شده، بوده است؛ او در این زمان از اختلال اسکیزوفرنی پارانوئید رنج می‌برد. قاتلان سریالی را بر اساس منظم و یا بی‌نظم بودن در قتل هم می‌توان تقسیم‌بندی کرد. معمولاً شرحی که از قاتلان زنجیره‌ای در کتاب‌ها و فضای مجازی وجود دارد، ویژگی‌های قاتلان منظم را توضیح می‌دهد؛ این قاتلان قبل از قتل برنامه‌ریزی زیادی انجام می‌دهند، هوش بالایی دارند، شواهد و مدارک قتل را از بین می‌برند، دارای سابقه آزار و کشتن حیوانات در کودکی هستند، به فتیشیسم و پورنوگرافی علاقه زیادی نشان می‌دهند، بخشی از دارایی، مثلاً گوشواره یا موی قربانیان را به‌عنوان نوعی جایزه برای خود نگه می‌دارند، به طولانی کردن مدت شکنجه قربانیان قبل از قتل علاقه زیادی نشان می‌دهند، معمولاً ارتباطات اجتماعی خوبی داشته، همسر و فرزند دارند و بعد از دستگیری شدن اطرافیان آن‌ها را مهربان و کارزماتیک توصیف می‌کنند، و آن قدر اعتمادبه‌نفس دارند که در صورت مصاحبه با پلیس نگران نمی‌شوند و شکی برای آن‌ها ایجاد نمی‌کند. اما قاتلان بی‌نظم بدون برنامه قبلی دست به قتل زده و تکانشی عمل می‌کنند، معمولاً بهره هوشی پایینی دارند، به‌ندرت بعد از قتل جنازه قربانیان را پنهان می‌کنند و مطمئن می‌شوند که شواهدی علیه آن‌ها در صحنه جرم وجود ندارد، گرایشی به انتخاب نوعی قربانی خاص ندارند، انحرافات جنسی دارند، در طول ارتکاب قتل مضطرب هستند و بعد از آن به مرده‌خواری یا نکروفیلیا (مرده‌خواهی) دست می‌زنند و روابط اجتماعی بسیار ضعیف و دوستان کمی دارند و اطرافیان آن‌ها را عجیب و غریب توصیف می‌کنند. همچنین باید اشاره کرد که با افزایش تعداد قربانیان، ممکن است افراد از قاتلان منظم به قاتلان نامنظم تبدیل شوند. تا اینجا توضیحاتی درباره انواع مختلف قاتلان سریالی داده شد، اما سؤال اصلی بی‌جواب باقی ماند.

چه چیزی باعث می‌شود افراد به قتل روی بیاورند؟ آیا این افراد قاتل متولد می‌شوند یا شرایط محیطی آن‌ها را از کودکانی مظلوم به قاتلانی خونخوار تبدیل می‌کند؟

با نگاهی اجمالی به سرگذشت قاتلان سریالی، می‌توان الگوی بسیار واضحی از دوران کودکی نامناسب مشاهده کرد. طلاق یا رابطه بد بین والدین، از دست دادن والدین (مثلاً نبود پدر که در بسیاری از قاتلان سریالی مشاهده می‌شود)، آزار و شکنجه و عدم وجود مراقبت‌های جسمانی و روانی از کودک همگی فاکتورهای مهمی در سوق یافتن



نشان دهد. یکی از شناخته‌شده‌ترین این عملکردها، عملکرد دستگاه عصبی خودمختار در آماده‌سازی بدن برای پاسخ است. به‌طور معمول وقتی افراد آشفتگی دیگران در پاسخ به کارهای آن‌ها را مشاهده می‌کنند، فعالیت دستگاه عصبی خودمختار زیاد شده و ادامه انجام آن رفتار جلوگیری کرده و حس ناخوشایندی در افراد ایجاد می‌کند؛ این حس ناخوشایند همراه با انجام فعالیت‌های آسیب‌زا، از کودکی برای افراد شرطی‌سازی شده و از انجام اعمال ضداجتماعی بسیاری بازمی‌دارد. گروهی از روان‌شناسان معتقدند به دلیل عدم رشد کامل خودآگاه قاتلان سریالی در کودکی، از ابتدا در صورت انجام رفتارهای آسیب‌زا فعال نشده، شرطی نمی‌شود و در آینده تأثیر بارزدارندگی نخواهد داشت. همچنین عدم تحریک صحیح دستگاه عصبی در موقعیت‌هایی که باید «خطرناک» در شود نیز به خودی خود باعث حس ترس کم و عدم پاسخ فرد به احتمال مجازات می‌شود.

دلیلی دیگر که می‌تواند باعث ایجاد رفتارهای ضداجتماعی مثل قتل شود، عدم کارکرد درست مغز است. حدود ۱۰٪ قاتلان سریالی در کودکی ضربه شدید به سر را تجربه کرده‌اند. برای مثال ریچارد رمیزر در کودکی یکبار در دوسالگی و هنگامی که یک کمد به روی او افتاد و یکبار در پنج‌سالگی با افتادن از تاب‌بازی ضربه به سر را تجربه کرد که حادثه دوم، باعث ابتلای ریچارد به صرع لوب پیشانی شد. گروهی از محققان اظهار می‌دارند یکی از عناصر مهم دخیل در روی آوردن به قتل، وجود آسیب در لوب پیشانی، هیپوتالاموس و سیستم لیمبیک است که باعث پرخاشگری شدید، از دست‌دادن کنترل و قدرت قضاوت ضعیف می‌شود. همچنین اختلال در ارتباط بین آمیگدال و قشر جلویشتانی شکمی می‌تواند کاهش حس همدلی و شرم از رفتارهای نادرست می‌شود. نتایج EEG گرفته شده از تعدادی از قاتلان سریالی این اظهارات را تأیید می‌کند؛ به‌طوری که هر چه قاتل خشن‌تر یا تکاششی‌تر باشد، تعداد موج‌های مغزی غیرنرمال بیشتری از خود نشان می‌دهد.

عامل دیگری که می‌تواند تأثیرگذار باشد، ویژگی‌هایی است که به‌صورت ژنتیکی منتقل می‌شوند. بسیاری از قاتلان سریالی گزارش می‌کنند دست به انجام قتل زده‌اند تا «چیزی را احساس کنند». به این رفتار، رفتار «هیجان‌خواهی» می‌گویند؛ تحقیقات انجام شده بر دوقلوهای پرورشگاهی که در دو خانه متفاوت بزرگ شده و با هم ارتباطی نداشته‌اند نشان می‌دهد که این رفتار به‌صورت ارثی منتقل می‌شود. گرایش به اعتیاد نیز قابلیت انتقال ژنتیکی را دارد و می‌تواند بعدها به‌صورت مستقیم آن‌طور که تد باندی گزارش می‌کرد به قتل «معتاد است»، و یا به‌صورت غیرمستقیم و با مصرف الکل و مواد مخدر که می‌تواند به مغز آسیب جدی بزند، در سوق دادن فرد به قتل سریالی تأثیر داشته باشد. رفتارهای خشن نیز تا حدی می‌توانند به‌صورت ژنتیکی منتقل شوند؛ تحقیقات بر روی کودکان پرورشگاهی نشان می‌دهد اگر هم والدین بیولوژیکی و هم والدین خوانده کودک خشن باشند، احتمال بروز رفتار مجرمانه در آینده ۱۴۰٪ اگر تنها والدین بیولوژیکی خشن باشند، احتمال بروز رفتار مجرمانه ۱۲۱٪، اگر تنها والدین خوانده خشن باشند احتمال بروز رفتار مجرمانه ۶۷٪ و اگر

ایجاد احساس پوچی، درماندگی و آسیب‌پذیری می‌شود که توسط غلاف ضخیمی از رفتارهای ضداجتماعی پنهان می‌شود. این غلاف در واقع مکانیزمی دفاعی است که در واقع از خود تشنه، خشمگین و پوچ در برابر دنیایی ترسناک، تنفرآمیز و تشنه انتقام محافظت می‌کند. همان‌طور که گفته شد غفلت یا آزار از شکل‌گیری ذهنیت ایده‌آل درباره خود و دیگران جلوگیری می‌کند، و این خود می‌تواند باعث شود این کودکان در بزرگسالی سعی کنند خود را به اشیاء خارجی «ایده‌آل و بی‌نقص» چسباند و تلاش کنند آن را قسمتی از خود کنند. این ذهنیت می‌تواند رفتار آدم‌خواری یا نکروفیلیا در قاتلان شهوت را توضیح دهد؛ آن‌ها قربانیان خود را ایده‌آل در نظر می‌گیرند و سعی می‌کنند با خوردن یا برقراری رابطه جنسی با آنها، آنها را بخشی از وجود خود کنند. به‌طور کلی تحقیقات نشان می‌دهد قاتلان هیجانی با کمبود تجربه انعکاس و قاتلان شهوت با کمبود ایده‌آل‌سازی در کودکی مواجه شده‌اند. کودک‌آزاری همیشه از نوع روانی یا تنبیه بدنی نیست و می‌تواند آزار جنسی هم باشد به‌طوری که تحقیقات نشان می‌دهد بیش از ۷۰٪ قاتلان زنجیرهای گزارش می‌کنند در کودکی یک اتفاق جنسی استرس‌زا را مشاهده کرده و یا در آن شرکت داشته‌اند. فریود اولین کسی بود که به رابطه ترامای جنسی در کودکی و رفتار ناپه‌نجا در بزرگسالی اشاره کرد. طبق نظر فریود ممکن است این ترامای جنسی سرکوب شده و بعداً به‌صورت رفتار خشن و یا قتل بروز کند. توضیح اینکه تعرض جنسی می‌تواند باعث ایجاد حس عظیمی از خجالت، درماندگی، ناتوانی و از دست‌دادن کنترل شود که بعدها می‌تواند فرد را به جستجوی قدرت، کنترل و انتقام در قتل و تعرض جنسی بکشاند. داده‌ها نشان می‌دهد تعداد قابل توجهی از قاتلان قدرت و شهوت سابقه خشونت جنسی در کودکی را دارند و در بزرگسالی، به‌صورت ناخودآگاه کسانی را قربانی می‌کنند که به فرد مسئول در درد جنسی آنها شباهت ظاهری یا اخلاقی دارد. گاهی اوقات ممکن است قربانیان این قاتلان کودکان باشند، در این صورت قاتل آن کودک را به‌عنوان «همه آن چیزی می‌بیند که در خود از آن متنفر است»، و یا تلاش می‌کند درد و رنجی که خود در کودکی تجربه کرده را به کودک قربانی بفهماند. همچنین برخی روان‌شناسان بیان می‌کنند این قاتلان با ارتکاب قتل، به‌صورت ناخودآگاه در آرزوی مرگ خود هستند. جدای از آزار و غفلت، حدود یک سوم قاتلان سریالی در کودکی به‌صورت مکرر نقل مکان می‌کرده‌اند؛ نقل مکان مکرر می‌تواند در کودک باعث ایجاد عقیده بی‌ارزشی افراد و احساسات نسبت به آنها شود و این باور را ایجاد کند که آنها نباید با دیگران ارتباط برقرار کرده و آنها را دوست داشته باشند، چون در این صورت باید آینده نزدیک رنج جدایی از آنها را متحمل شوند. و اما اعلی زیستی؛ بدن انسان‌ها در موقعیت‌های تنش‌زا، پروسه‌های مختلفی را به راه می‌اندازد که به فرد کمک می‌کند به آن موقعیت واکنش صحیحی

عمومیش همسر خود را با شلیک گلوله به سر کشت؛ ریچارد به طور کامل شاهد این حادثه بود. در واقع زنِ عمومیش دقیقاً جلوی چشم او، در همان اتاق کشته شده بود. در سنین کودکی پسرعموی ریچارد او را با پورنوگرافی بسیار خشن، فتنش‌بیس و تجاوز آشنا کرد و در نوجوانی شروع به مصرف بسیار زیاد مواد مخدر کرد؛ او پیش از دستگیری برای قتل، برای دزدی هم دستگیر شده بود. روند قتل‌های ریمیز اینگونه بود که به اکثر قربانیان خود (قبل یا بعد از مرگ) تجاوز کرده، از خانه آنها دزدی می‌کرد و سعی می‌کرد نوعی نماد از شیطان‌پرستی به جای بگذارد؛ البته بازجویان و متخصصان معتقدند او واقعا شیطان‌پرست نبوده و این کار را فقط برای جلب توجه، آنگونه که در مصاحبه‌های او هم کاملاً مشخص است، انجام می‌داده است. نکته جالب توجه این است که اولین قربانی ریمیز، دختری ۹ ساله بود. با گذر از تاریخچه زندگی ریمیز روشن است حتی با وجود آسیب‌های زیستی، این در واقع اطرافیان او بوده‌اند که کودکی آسیب‌پذیر را به یک قاتل بی‌رحم تبدیل کرده‌اند.

منابع

Alley, C. S., Minnis, H., Thompson, L., Wilson, P., & Gillberg, C. (2014). Neurodevelopmental and psychosocial risk factors in serial killers and mass murderers. *Aggression and Violent Behavior*, 19(3), 288-301.

Edens, J. F., Skeem, J. L., Cruise, K. R., & Cauffman, E. (2001). Assessment of "juvenile psychopathy" and its association with violence: a critical review. *Behavioral sciences & the law*, 19(1), 53-80.

Keatley, D. A., Gollightly, H., Shephard, R., Yaksic, E., & Reid, S. (2021). Using Behavior Sequence Analysis to Map Serial Killers' Life Histories. *Journal of Interpersonal Violence*, 36(5-6), 2906-2928.

Knight, Z. G. (2006). Some thoughts on the psychological roots of the behavior of serial killers as narcissists: An object relations perspective. *Social Behavior and Personality: An International Journal*, 34(10), 1189-1206.

Lynam, D. R., & Gudonis, L. (2005). The development of psychopathy. *Annual review of clinical psychology*, 1, 381-407.

Loney, B. R., Taylor, J., Butler, M. A., & Iacona, W. G. (2007). Adolescent psychopathy features: 6-year temporal stability and the prediction of externalizing symptoms during the transition to adulthood. *Aggressive behavior*, 33(3), 242-252.

Marono, A. J., Reid, S., Yaksic, E., & Keatley, D. A. (2020). A Behaviour Sequence Analysis of Serial Killers' Lives: From Childhood Abuse to Methods of Murder. *Psychiatry, psychology, and law: an interdisciplinary journal of the Australian and New Zealand Association of Psychiatry, Psychology and Law*, 27(1), 126-137.

Mitchell, H., Aamodt, M.G. (2005). The incidence of child abuse in serial killers. *J Police Crim Psych* 20, 40-47.

Pauls D. L. (2010). The genetics of obsessive-compulsive disorder: a review. *Dialogues in clinical neuroscience*, 12(2), 149-163.

Schulsinger, F. (1972). Psychopathy: Heredity and Environment. *International Journal of Mental Health*, 11(1/2), 190-206.

Ürmösné Dr. Simon, Gabriella. (2020). Portrayal and Attributes of Serial Killers and Some of the Most Notorious Ones. *Internal Security*, 12, 46-47.

هیچ‌کدام از این دو خشن نباشند، احتمال بروز چنین رفتارهایی تنها ۲.۱٪ است.

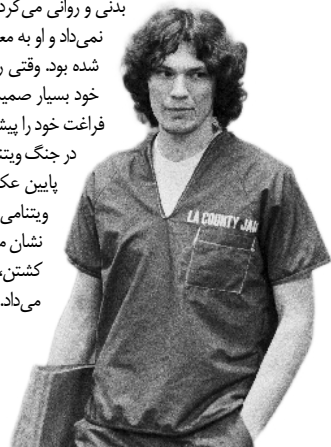
احتمال دخالت اختلالات بالینی که زمینه ارثی زیادی دارند نیز در ارتکاب قتل زنجیره‌ای در برخی پژوهش‌ها بررسی شده است؛ طبق مطالعات، افراد مبتلا به اختلال طیف اوتیسم، اختلال دوقطبی و اختلال وسواسی اجباری به احتمال بیشتری به قتل روی خواهند آورد. برای مثال با اینکه جفری دامر هیچ‌گاه به‌صورت تخصصی با اوتیسم تشخیص داده نشده، شواهد بسیار زیادی وجود دارد که ابتلا او به سندرم آسپرگر را تأیید می‌کند؛ او در کودکی روابط اجتماعی بسیار ضعیفی داشت و در همه طول زندگی‌اش در یافتن دوست یا شریک عشقی مشکل داشت که می‌تواند یکی از عجیب‌ترین رفتارهای دامر را هنگام قتل توضیح دهد؛ او جمجمه قربانیانش را با مته نجاری سوراخ می‌کرد و سعی می‌کرد با ریختن اسید در سر آنها، حالت بین مرگ و زندگی برای قربانیان ایجاد کند و در آن حالت با آنها رابطه جنسی برقرار می‌کرد. با این‌که این آزمایش هیچگاه نتیجه نداد و همه قربانیان هنگام تزریق اسید جان خود را از دست دادند، این رفتار می‌تواند نشانه‌ی واضحی از سختی برقراری ارتباط دامر با دیگران باشد.

با همه این توضیحات، می‌توان گفت همه عوامل زیستی و هم عوامل محیطی در شکل دادن افراد به قاتلان سریالی تأثیر دارند، اما بدون وجود عوامل محیطی احتمال بروز رفتار قتل بسیار پایین و قابل کنترل است. در نتیجه پاسخ ما (و متخصصان) به سؤال «آیا قاتلان، قاتل به دنیا می‌آیند یا در اثر تأثیرات محیطی قاتل می‌شوند؟» روشن است: هیچ کودکی قاتل به دنیا نمی‌آید بلکه در اثر ضربه‌های کودکی، تربیت و شرایط محیطی بد در کنار احتمال وجود عوامل ژنتیکی، به قتل روی می‌آورد.

در ادامه به یکی از بارزترین مثال‌های این ادعا می‌پردازیم:

هنگامی که مادر ریچارد ریمیز باردار بود، در کارخانه‌ی ساخت مواد شیمیایی سمی کار می‌کرد؛ او زمانی که پنج‌ماهه باردار بود یک‌بار بر اثر این مواد غش کرد. بعد از متولد شدن ریچارد، همان‌طور که گفته شد او دو بار ضربه شدید به سر را تجربه کرد و به صرع مبتلا شد. پدر و پدر بزرگ ریچارد افرادی بسیار خشن بودند و مرتباً او را تنبیه بدنی و روانی می‌کردند. مادر او نیز اهمیت زیادی به او نمی‌داد و او به معنای واقعی کلمه مورد غفلت واقع شده بود. وقتی ریچارد کمی بزرگ‌تر شد با عموی خود بسیار صمیمی شد. به طوری که اکثر اوقات فراغت خود را پیش او می‌گذراند. عموی ریچارد که در جنگ ویتنام خدمت کرده بود، از سنین بسیار پایین عکس‌هایی از جسد قربانیان بی‌گناه ویتنامی که به طرز فجیعی کشته بود به او نشان می‌داد و همه جزئیات قتل‌ها، روش کشتن، و تجاوز به زنان را به او توضیح می‌داد. وقتی ریچارد تنها ۱۲ سال داشت،

ریچارد ریمیز



اسم	منظم / نامنظم	سابقه‌آزار فیزیکی	سابقه‌آزار جنسی	سابقه‌آزار روانی	سابقه غفلت
چارلز آلبرایت	منظم	خیر	خیر	بله	خیر
سیزار بارون	منظم	خیر	خیر	خیر	خیر
هربرت باومایستر	نامنظم	بله	خیر	بله	خیر
آرتور بیشاپ	هر دو	خیر	خیر	خیر	خیر
لارنس بیشاپ	منظم	خیر	خیر	خیر	خیر
ویلیام بونین	منظم	بله	بله	خیر	بله
دیوید کارپنتر	هر دو	بله	خیر	بله	خیر
داگلس کلارک	منظم	خیر	خیر	خیر	خیر
کارول ادوارد کول	منظم	بله	خیر	بله	بله
دین کورل	نامنظم	خیر	خیر	بله	خیر
جفری دامر	نامنظم	خیر	بله	خیر	خیر
وسلی الن داد	منظم	بله	خیر	بله	بله
لری آپلر	منظم	بله	خیر	بله	خیر
لورنزو فین	نامنظم	بله	بله	بله	بله
کندال فرنسوا	نامنظم	خیر	خیر	خیر	خیر
جان وین گیسی	منظم	بله	بله	بله	خیر
جرالد گاله گو	منظم	خیر	خیر	بله	خیر
کارلتون گری	منظم	خیر	خیر	بله	خیر
دونالد گسکینز	هر دو	بله	بله	بله	خیر
هاروی گلاتمن	منظم	خیر	خیر	خیر	خیر
رابرت هنسن	هر دو	خیر	خیر	بله	خیر
چارلز هچر	هر دو	بله	خیر	خیر	خیر
گری هیدنیک	هر دو	بله	خیر	بله	بله
رابرت بیتز	منظم	خیر	بله	خیر	خیر
چارلز یالک	منظم	بله	خیر	بله	خیر

اسم	منظم / نامنظم	سابقه‌آزار فیزیکی	سابقه‌آزار جنسی	سابقه‌آزار روانی	سابقه غفلت
ادموند کمپر	هر دو	خیر	خیر	بله	خیر
رندی گرفت	منظم	خیر	خیر	خیر	خیر
لوئیس لنت	هر دو	خیر	بله	بله	خیر
بابی جو لانگ	هر دو	خیر	بله	بله	خیر
کنث مک داف	هر دو	خیر	خیر	خیر	خیر
وین نانس	منظم	خیر	خیر	بله	خیر
اریک ناپولتانو	منظم	خیر	خیر	بله	خیر
دارن اونیل	منظم	خیر	خیر	خیر	خیر
کارل پننزم	نامنظم	بله	بله	خیر	بله
چارلز رثان	هر دو	خیر	خیر	خیر	خیر
رابرت بن رودز	منظم	خیر	خیر	خیر	خیر
جوئل ریفکین	منظم	خیر	خیر	خیر	خیر
گلن راجرز	منظم	خیر	خیر	بله	خیر
دنی رولینگ	هر دو	بله	خیر	بله	خیر
مایکل راس	منظم	بله	بله	بله	خیر
جورج راسل	هر دو	خیر	خیر	خیر	بله
جرالد شافر	منظم	خیر	خیر	بله	خیر
آرتور شاوگراست	نامنظم	خیر	خیر	خیر	خیر
ویلیام ساف	منظم	خیر	خیر	بله	خیر
تیموتی اسپنسر	نامنظم	خیر	خیر	خیر	خیر
هنری والس	منظم	بله	بله	خیر	خیر
فاریون واردیپ	نامنظم	خیر	خیر	خیر	خیر
لرلی وارن	منظم	بله	خیر	بله	خیر
جیمز وود	نامنظم	خیر	بله	خیر	خیر
رندال وودفیلد	هر دو	خیر	خیر	خیر	خیر

سرشت مجرم

زیست‌شناسی درباره‌ی قاتلین چه می‌گوید؟

این افراد از طغیان و بازگشت آنها به غرایز اصلی است که امروز در میان حیوانات دیده می‌شود و مانند مرگ و تباهی امری کاملاً طبیعی است. وی این افعال بزهکارانه را خارج از اراده فرد و یک نوع بیماری تلقی می‌کرد که برای درمان و بهبودی باید به یکسری واکنش‌ها دست زد. اگر این بهبودی حاصل نشد باید آنها را حذف کرد. زیرا حضورشان در جامعه باعث ضرر به دیگران می‌شود. اما پس از مدتی مشخص شد که کشف قاتلان بالقوه چیزی به همین سادگی که دکتر لومبروزو گفته است نیست و یافته‌های وی به‌زودی بی‌اعتبار شد. اما این آغاز جستجویی برای فهمیدن این موضوع بود که آیا مجرمان و به‌ویژه قاتلان از لحاظ فیزیولوژیک و ساختار مغزی با دیگر افراد متفاوت هستند؟

مدت‌هاست دانشمندان در تلاش برای درک اینکه چه چیزی موجب میشود یک فرد مرتکب عمل فجیع و خشن شود، در حال بررسی ذهن مجرمان بوده‌اند. اکثر دانشمندان علوم اعصاب مدرن به دنبال یافتن نشانه‌های ساختاری یا بیولوژیکی مرتبط با رفتارهای جنایی و ضداجتماعی در داده‌های تصویربرداری مغز، روی صفات کلی‌تری مانند پرخاشگری یا فقدان همدلی تمرکز می‌کنند. مطالعه‌ی جدیدی که در مجله‌ی Brain Imaging and Behavior منتشر شده است، ایده‌ی تصویربرداری عصبی رفتار جنایی را یک گام پیش‌تر از پژوهش‌های گذشته می‌برد. پژوهش جدید که حاصل ۱۰ سال جمع‌آوری اطلاعات از هشت زندان در دو ایالت است، شامل داده‌های تصویربرداری از مغز ۸۰۸ فرد بالغ زندانی است. در این پژوهش اسکن مغزی سه گروه افراد مجرم مورد بررسی قرار گرفت: ۲۰۳ فرد قاتل، ۴۷۵ مجرم دارای جرایم خشونت‌بار به جز قتل و ۱۳۰ فرد مرتکب خشونت کم. نتایج نشان داد ماده‌ی خاکستری مغز افرادی که مرتکب قتل شده بودند با دو گروه دیگر تفاوت داشت و در چندین منطقه از مغز مقدار ماده‌ی خاکستری افراد قاتل در مقایسه با دیگران کاهش چشمگیری داشت.

کنت کیل متخصص علوم اعصاب دانشگاه نیومکزیکو، پژوهشگر این مقاله می‌گوید: **قشر پیشانی مداری و لوب گیجگاهی قدامی بزرگترین اندازه اثر را نشان دادند و مردانی که مرتکب قتل شده بودند نسبت به مجرمان جرایم دیگر، ماده‌ی خاکستری کمتری در این مناطق داشتند.** همچنین پروفیسور ژان دتی ادعا می‌کند که ماده‌ی خاکستری بیشتر به معنای سلول، نورون و گلیا بیشتر است. این همان چیزی است که شما برای انجام محاسبات و پردازش اطلاعات نیاز دارید. علاوه بر تفاوت در ساختار مغزی قاتلان در مقایسه با دیگر افراد

نقیسه ساده | جرم یا بزه به رفتاری اطلاق می‌شود که قانون را نقض کرده و مجازاتی را در پی دارد که این قوانین و مجازات در ادیان، فرهنگ‌ها و کشورهای مختلف متفاوت است. اولین نشانه‌های قانون‌گذاری در تمدن بشری به چند هزار سال پیش از میلاد مسیح برمی‌گردد. اورنامو پادشاه سومریان و حمورابی پادشاه بابلیان از اولین فرمانروایان دوران باستان بودند که به گردآوری و وضع قوانین مدون پرداختند. از دیگر قوانین مدون می‌توان به قوانین ادیان ابراهیمی اشاره کرد که در این قوانین به جنسیت، سن، طبقه اجتماعی و برخی خصوصیات فردی دیگر در اعمال مجازات توجه می‌شد. اما نکته قابل توجه این بود که اغلب قوانین برای اعمال مجرمانه براین اساس وضع می‌شدند که انسان موجودی دارای اراده و مسلط بر رفتار خود است؛ لذا تا چند دهه پیش همچنان بر اساس این باور که «تصمیم فرد» مهم‌ترین دلیل وقوع جرم است، بهترین راه جلوگیری از وقوع آن را وضع قوانین سخت‌گیرانه و مجازات مجرمان می‌دانستند.

اما آیا تنها عامل تأثیرگذار در وقوع جرم از جمله قتل تصمیم‌ورادۀ افراد است؟

در قرن هجدهم روشی به نام مجسمه‌شناسی روانی توسط فرانتس جوزف گال رواج یافت که بر اساس آن ارتباط بین خصوصیات سطح مجسمه با قوای ذهنی فرد مطالعه می‌شد و از طریق آن به لایه‌های شخصیت افراد پی می‌بردند. او پس از مطالعه تعدادی قاتل و زندانی، سیستمی شامل ۲۷ نوع برجستگی مجسمه را توسعه داد که حتی طی دو قرن بعد هم بین مردم محبوب و پذیرفته شده بود اما مطالعات بعدی دانشمندان ثابت کرد که این سیستم هیچ پایه و اساس علمی ندارد و از آنجایی که مجسمه‌اندگاری باعث شده بود که پزشکان دست به تحلیلهای فوق‌العاده سطحی از شخصیت بزنند، عاقبت تمام تلاش‌های مجسمه‌شناسی از اعتبار افتاد. پس از آن در دهه ۱۸۷۰ دکتر چارلز لومبروزو که بعضاً پدر جرم‌شناسی علمی نیز خوانده می‌شود، مشغول تحصیل درمورد مجرمان زندانی در تورین بود. او بر روی ۳۸۳۰ مجسمه افراد بزهکار و سرباز و اندازه اندام ۵۹۰۷ بزهکار زندانی به مطالعه پرداخت و بعد از تحقیقات خود متوجه ویژگی‌های خاص جسمانی بزهکاران شد که آنها غالباً دارای کوتاهی قد، پیشانی پس‌رفته، برآمدگی طاق ابرو، پهنی گیجگاه، رشد آرواره‌های زیرین هستند که زائیده توارث است و مانند انسان‌های اولیه که در غار زندگی می‌کردند، تکاملشان به پایان نرسیده که این عدم تکامل عامل فعل بزهکارانه ایشان است. لومبروزو اعتقاد داشت بزهکاری

پدر و مادر به ارث می‌برند؛ در صورت به ارث بردن ژن جنگندگی، ویژگی‌های رفتاری مرتبط با ژن جنگجو، شخصیت آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر یک زن این ژن را به ارث ببرد، چون زن‌ها دو کروموزوم X دارند، احتمال اینکه کروموزوم دیگر شاخص بالای صفت جنگنده بودن را بروز دهد، بسیار کم است. ولی این زنان حامل این ژن هستند و با اینکه این ویژگی در آن‌ها بروز نیافته است؛ با احتمال ۵۰٪ آن‌ها به فرزندان پسر خود انتقال می‌دهند.

و در نهایت قتل به‌عنوان یکی از اشکال خشونت و پرخاشگری را می‌توان از ابعاد مختلف زیست‌شناختی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی بررسی کرد؛ لذا با وجود این که برخی از افراد از نظر زیست‌شناختی و فیزیولوژیکی مقدمه پرخاشگری بیشتری دارند اما این نشانه‌ها لزوماً پیشینی‌کننده رفتارهای ضداجتماعی آنها نیست بلکه تنها تمایل بیشتر آن‌ها به این گونه رفتارها را مشخص می‌کند و بالفعل کردن رفتار خشونت‌آمیز در راستای قتل دیگر افراد به سایر عوامل محیطی، شرایط اجتماعی و اقتصادی نیز وابسته است.

منابع

J. Fallon, "Exploring the mind of a killer", TED 2009, https://www.ted.com/talks/jim_fallon_exploring_the_mind_of_a_killer

BBC report, "Are murders born or made?", March 2015, www.bbc.com/news/magazine-31714853

C. Kaufman, "Triggering the Warrior Gene in a Villain or Hero", Psychology Today, April 2011, www.psychologytoday.com/us/blog/psychology-writers/201104/triggering-the-warrior-gene-in-villain-or-hero

T. Newman, "Exploring the neuroanatomy of a murderer", Medical News Today, July 2019, www-medicalnewstoday-com.translate.goog/articles/325738

J.wang, "Aberrant brain gray matter in murderers", Sajous-Turner et al., Brain Imaging and Behavior, July 5, 2019. DOI: 10.1007/s11682-019-00155-y

Brown University, "Warrior Gene' Predicts Aggressive Behavior After Provocation." ScienceDaily. ScienceDaily, 23 January 2009. <www.sciencedaily.com/releases/2009/01/090121093343.htm>.

S. Richardson, "A Violence in the Blood", Discover magazine, October 1993, <https://www.discovermagazine.com/health/a-violence-in-the-blood>

رستمیان سمیه، "ژنتیک، محیط یا هر دو؟ کدامیک در وقوع جرم مؤثرند؟"، اردیبهشت ۱۳۹۵، www.bbc.com/persian/science/2016/04/160417_me_crime_hereditary_acquired.amp

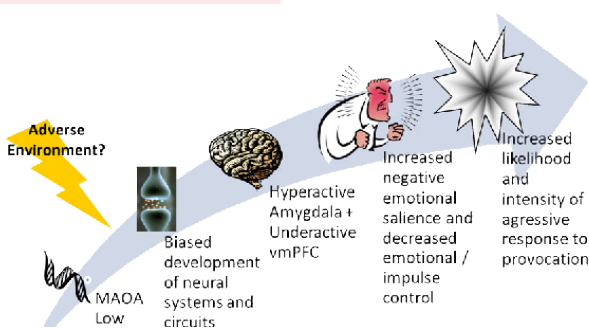
ژنتیک می‌تواند عامل تأثیرگذار دیگری بر رفتار مجرمانه باشد. گرچه گرگور مندل علم ژنتیک را در حدود دو قرن پیش بنا نهاد، اما از زمان درک اثر ژن‌ها بر رفتار انسان مدت‌زمان زیادی نمی‌گذرد. هر فرد دارای ژن‌هایی است که از والدین به ارث برده است که نه تنها تعیین‌کننده خصوصیات ظاهری اوست بلکه خصوصیات رفتاری او را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. در حال حاضر مطالعات زیادی در زمینه نقش ژنتیک در بروز رفتارهای مجرمانه و ضداجتماعی صورت می‌گیرد. نتایج مطالعات نشان می‌دهد که وجود یا عدم وجود برخی ژن‌ها با رفتارهای تهاجمی، ضداجتماعی و خشونت‌آمیز ارتباط دارد. جهش ژنتیکی در ژن آنزیم منوآمین اکسیداز یکی از این عوامل می‌باشد. ژن MAOA دستورالعمل‌هایی برای ساخت آنزیم منوآمین اکسیداز A ارائه می‌دهد. این آنزیم مسئول تجزیه سه انتقال‌دهنده عصبی مهم نوراپیفرین، دوپامین و سروتونین است که تغییر در میزان ترشح آن به علت نقص ژنتیکی، می‌تواند باعث بروز افسردگی، پرخاشگری، توهم، رفتارهای ضداجتماعی و سوء مصرف مواد شده و احتمال رفتارهای مجرمانه را افزایش دهد.

تغییرات ژن MAOA اولین بار در مطالعه‌ای روی یک خانواده هلندی با سابقه خشونت کشف شد. یک خانم نگران با یک مرکز ژنتیک تماس گرفت، زیرا فقط در پنج نسل گذشته، ۱۴ مرد در خانواده او رفتار غیرطبیعی نشان داده بودند.

هر یک از آنها سابقه پرخاشگری تکانشی، بازی کردن نقش‌های غیر عرف در اجتماع و اقدام به تجاوز جنسی را داشته‌اند. به نظر می‌رسید علت اصلی رفتارهای آن‌ها ژنتیکی باشد. این زن نگران بود که او نیز این تغییر ژنتیکی را داشته باشد و آن را به فرزندان خود منتقل کند.

مطالعاتی که بر روی پنج مرد از خانواده او که در قید حیات بودند، نشان داد که آنها هیچ فعالیت آنزیمی منوآمین اکسیداز A ندارند. این امر متخصصان ژنتیک را به سمت ژن MAOA سوق داد. آن‌ها همان جهش DNA را در هر پنج مرد مبتلا شناسایی کردند که توانایی آن‌ها در ساخت آنزیم عملکردی MAOA را تغییر می‌دهد. در انسان دو نوع منوآمین اکسیداز از نوع A و B وجود دارد که در تحقیقاتی که بر روی مجرمان خطرناک صورت گرفته است، مشخص شده درصد قابل توجهی از آنها دچار اختلال ژن منوآمین اکسیداز از نوع A هستند. از این رو به این ژن نام «ژن جنگجو» را داده‌اند.

این مطالعات همچنین می‌تواند یکی از دلایلی که تعداد قاتلان مرد نسبت به قاتلان زن بیشتر است را تبیین کند. به دلیل اینکه این ژن بر روی کروموزوم X قرار می‌گیرد و مردان یک کروموزوم X را از





شخصیت شرور

علت‌شناسی قاتلین سریالی بر مبنای اختلالات شخصیت

قتل‌های سریالی و انگیزه و ویژگی‌های شخصیتی قاتلان آن‌ها غیرمنطقی با واقعیات پرونده‌ی آن‌هاست. حتی در مواردی مجریان قانونی نیز تحلیل صحیحی از پدیده‌ی قتل‌های سریالی و مرتکبان آن ارائه نمی‌دهند. در نتیجه، برخی تصویرهای کلیشه‌ای و کج‌فهمی‌ها، درک و فهم درست از ماهیت قتل سریالی و ویژگی‌های شخصیتی قاتلان و علل وقوع آن را با دشواری مواجه می‌کند.

ذکر این مطلب ضروری است که منظور از قتل‌های سریالی، قتل‌های متعددی است که توسط فرد یا افراد یک گروه طی دفعات متعدد و با انگیزه‌های شخصی واقع می‌شوند؛ بنابراین (چنانچه فردی طی یک واقعه افراد متعددی را به قتل برساند قاتل سریالی نیست؛ و همین‌طور قتل‌های نظامیان در طول جنگ در طول جنگ یا قتل‌های مزدوران حرفه‌ای که قتل‌ها را نه به دلایل شخصی و تنش‌های درونی بلکه برای دیگران در قبال انجام وظیفه یا دریافت پول مرتکب می‌شوند قتل سریالی محسوب نمی‌شوند).

پرداختن به قتل‌های سریالی موضوع این مقاله است؛ با این توضیح که وقوع قتل سریالی منحصر به علت واحدی نیست و عوامل متعدد زیستی، روانی و اجتماعی در وقوع آن دخیل‌اند.

اختلالات شخصیتی

تفسیر مبتنی بر تحلیل روان‌پزشکی و بالینی، قتل را محصول ویژگی‌های روان‌شناختی فرد می‌دانند. در واقع، برخی رشد قاتل سریالی را در تضادهای روانی وی می‌بینند. برای مثال، «کلکی» شانزده ویژگی شخصیتی را که توصیف‌کننده‌ی یک شخصیت جامعه‌ستیز است برشمرده است که شامل: «دروغگویی و ناراستی، ضعف قضاوت، خودمحوری، و رفتارهای تکانشی، همراه با جذابیت، هوش، لذت جویی، رفتار دگرآزارانه (سادیدستیستیک) و ضداجتماعی» است. از آنجا که قاتلان سریالی به نحوی نگریده می‌شوند که دارای همه‌ی اوصاف رفتاری فوق هستند عموم مردم و در مواردی محققان، همه‌ی آن‌ها را افرا جامعه‌ستیز می‌دانند (گودین، ۲۰۰۰).

به دلیل ماهیت شرورانه و درعین حال تأثیرآور پدیده‌ی قتل‌های سریالی، بسیاری از محققان و سایر مقامات مسئول در صحت روانی مرتکبان آن دچار تردید جدی می‌شوند. مردم نیز غالباً آن‌ها را دیوانه خطاب می‌کنند. باین حال، واقعیت این است که اکثر قاتلان سریالی مجنون نیستند. با در نظر گرفتن تعریف قانونی از جنون، اکثریت عظیمی از آنان قادر به تشخیص خوب و بد در حین ارتکاب جرم‌اند.

سارا همت‌زاده: با وجود آن که پدیده‌ی قتل‌های سریالی نسبتاً یک پدیده‌ی نادر است و تنها حدود یک‌ای دو درصد کل قاتلان هر سال را قاتلان سریالی تشکیل می‌دهد اما اخبار، مقالات، کتب و فیلم‌های بی‌شماری پیرامون آن تولید و منتشر شده است.

قتل‌های سریالی بیش از آن که به لحاظ حقوق کیفری حایز اهمیت باشد از بعد سایر علوم مرتبط (مانند روان‌پزشکی و روان‌شناسی) دارای برجستگی است؛ چرا که از منظر حقوق کیفری قتل‌های سریالی در نهایت قتل‌های سریالی در نهایت «قتل و از دسته جرایم خشونت‌بار» محسوب می‌شود و سیاست کیفری نیز با تشدید کیفر، تقریباً واکنشی مشابه با قتل واحد را در قبال آن اتخاذ می‌کند. برعکس، این پدیده از دیدگاه جرم‌شناسی دارای تمایزات ویژه‌ای در مقایسه با قتل واحد است. از دیدگاه یک جرم‌شناس، فردی که طی یک واقعه، اقدام به کشتن فرد یا افرادی می‌کند یا فردی که در طول زمان و در وقایع جداگانه و به شیوه‌های اغلب آیینی و توأم با آزار و اذیت، از قربانیان متفاوتی سلب حیات می‌کند دارای وضعیت روانی، شخصیتی و اجتماعی متفاوتی است. از همین روی این پدیده از سه دهه پیش نگاه ویژه‌ی محققان را به خود معطوف داشته است و مطالعات ارزشمندی در این حوزه‌ی تخصصی انجام گرفته است. باین وجود، به گمان بیشتر متخصصان در ابتدای راه خود به سر می‌برد.

واقعیت این است که بیشتر دانش و آگاهی عمومی از قتل‌های سریالی، مربوط به تولیدات رسانه‌ای و روزنامه‌ای می‌شود، به‌نحوی که عموم بیش از این که به شرح و به‌تصویر کشیدن واقعی و صحیح این پدیده علاقه داشته باشند به نوع رسانه‌ای آن که اغلب غیرمنطقی با واقعیت است اشتیاق دارند. اغلب تحلیل‌ها در تلویزیون و سایر رسانه‌های دیداری، شنیداری، نوشتاری در خصوص



این اختلالات از نوع روان‌رنجوری (نوروز) محسوب می‌شوند. در این نوع از بیماری، فرد ارتباط کاملی با واقعیات پیرامونی دارد و دچار توهم و هذیان نیست. نوع و تعداد جرایم قاتلان سریالی نشان می‌دهد که آن‌ها قادرند اعمال خود را کنترل کنند و جرایمشان را به‌خوبی طرح‌ریزی کنند؛ در واقع در غیر این صورت موفق به قتل‌های آینده‌ی خود نخواهند شد. تجربه نشان می‌دهد که قاتلان سریالی به‌سرعت و سهولت شناسایی و دستگیر نمی‌شوند؛ به همین دلیل نمونه موثقی از قاتلان سریالی که دچار بیماری‌های روانی از نوع روان‌پریشی (سایکوز) باشند مانند اسکیزوفرنی که طی آن فرد فاقد قدرت واقعیت‌سنجی هست و وهم و هذیان دارد مشاهده نشده یا حداقل نادر بوده است. (کستل، ۲۰۰۲)

یک جرم اعم از اینکه کاملاً برنامه‌ریزی شده یا بی‌اختیار و بدون اراده باشد نمی‌تواند صرفاً حاصل خیال‌پردازی‌ها یا حتی اجبار مجرم در ارتکاب آن باشد بلکه آن را باید ناشی از شخصیت او دانست؛ بنابراین، شخصیت، یک متغیر مؤثر بین زندگی شخصی قاتل و

مسیری است که جرم ارتکاب یافته.

افرادی که شخصیت‌های سالم و متعارف دارند هنگامی که دچار آشفتگی می‌شوند زندگی‌شان را به یک اسلوب معین پیش می‌برند. چنین

در تحقیقی که توسط کستل و هنسلی (۲۰۰۲) انجام گرفت مشاهده شد که کمتر از چهار درصد از قاتلان سریالی تلاش کردند که از جنون به‌عنوان دفاع بهره‌گیرند و فقط ۱ درصد آن‌هایی که به این دفاع استناد کرده‌اند. نتوانستند با استفاده از این دفاع از مجازات‌های یابند. البته بیشتر محققان در این که برخی فرایندهای آسیب‌شناسانه در ارتباط با ارتکاب چنین جرایمی وجود دارد اتفاق نظر دارند.

برخی از قاتلان سریالی از روان‌پریشی (سایکوز)، روان‌رنجوری (نوروز) و پارانویا رنج می‌برند. در روان‌پریشی فرد ارتباط گسسته با واقعیت داشته و توهم و هذیان دارد و در طول این حالت ممکن است رفتار خشن از خود بروز دهد. از سوی دیگر، روان‌رنجوری خفیف‌تر است و بسیاری از رفتارها که توأم با اختلالات شخصیتی است را شامل می‌شود. پارانویا، حالتی است که فرد احساس می‌کند مورد تهدید قرار گرفته یا در خطر است. پارانویا نشانه‌ی بسیاری از اختلالات روانی عصبی است که شامل اختلالات پیری، صرع، ضایعه مغزی و اسکیزوفرنی می‌شود.

ناهنجاری‌های زیستی و بیماری‌های شدید روانی (مانند روان‌پریشی) به‌ندرت در قاتلان سریالی یافت می‌شود لکن، برخی از فرایندهای آسیب‌شناسانه در آن‌ها وجود دارد؛ شایع‌ترین عامل روان‌شناختی که در قاتلان سریالی وجود دارد اختلالات شخصیتی است.

سبک‌های خاص شخصیت زمانی ناسازگار تلقی می‌شود و یا به تعبیری دیگر، اختلال‌آمیز است که شخص قادر نباشد رفتار خود را بر اساس تغییرات معنی‌دار محیطی، تعدیل نماید و خود را با آن‌ها سازگار کند. ناتوانی در انعطاف‌پذیری و انطباق با موقعیت‌ها، عاملی است که می‌تواند شخصیت فرد را ناسازگار و دچار اختلال

بنماید. (آزاد، ۱۳۸۷). اختلالات شخصیت در

نسخه پنجم راهنمای تشخیصی

و آماری اختلال‌های

روانی به سه

دسته تقسیم

شده‌اند که هر دسته، ویژگی‌های

خاصی داشته و انواع خاصی از اختلالات

را در برمی‌گیرند. غالب مرتکبان دارای اختلال

شخصیتی از نوع طبقه‌ی دوم (به‌ویژه اختلالات خودشیفتگی

و ضداجتماعی) هستند. افرادی که در طبقه‌ی دوم قرار می‌گیرند

رفتارشان هیجانی، نمایشی، و ناپایدار است. این طبقه چهار نوع

اختلال شخصیت را در برمی‌گیرد که عبارت است از: اختلال

شخصیت خودشیفتگی، اختلال شخصیت هیستروینیک (نمایشی)،

اختلال شخصیت مرزی، و اختلال شخصیت ضداجتماعی.

اختلال شخصیتی در قاتلان سریالی:

اختلالات شخصیتی را باید در کنار اختلالات جنسی به‌عنوان شایع‌ترین بیماری‌های روانی قاتلان سریالی عنوان کرد. اختلال شخصیتی، یکی از انواع بیماری‌های روانی است؛ با این توضیح که



افرادی وقتی مرتکب جرم می‌شوند

اعمالشان را با برنامه‌ریزی و منطق صورت

می‌دهند. برای مثال، اگر در چنین اشخاصی، نوعی اجبار و تمایل

درونی شدید به کشتن پدیدار شود احتمالاً ارتکاب قتل را بر مبنای یک

روش منظم انجام خواهند داد. مجرمانی که جرایم طرح‌ریزی شده را

مرتکب می‌شوند معمولاً دچار اختلالات جامعه‌سنجی، خودشیفتگی،

ضداجتماعی و دیگر اختلالات شخصیتی هستند که افکار و رفتارشان

را بی‌سازمان و ازهم‌گسیخته نمی‌کنند (اسکسینگر، ۲۰۰۵).

برعکس مجرمانی که بدون برنامه و تکانشی عمل می‌کنند به

دلیل انواع مختلف خیال‌پردازی‌ها یا انواع مختلف اجبارهای درونی

نمی‌توانند به‌خوبی عمل نمایند. در عوض آن‌ها آشفتگی‌های آشکار

بیشتری داشته و معمولاً در یکی از طیف‌های اختلال شخصیت

احساس خالی بودن، از دست دادن عزت نفس و رفتارهای جبرانی می‌سازد (آزاد، ۱۳۸۷).

روپ و اسکلسینگر، ضمن طبقه‌بندی قتل‌ها به دو طیف ناشی از عوامل بیرونی (اجتماعی یا محیطی) و عوامل درونی، معتقدند که در قتل‌های طیف اخیر، مجرم به دلیل فشارهای درونی به‌نوعی مجبور به ارتکاب قتل‌ها و تکرار آن می‌شود. در واقع، وضعیت برخی قاتلان به گونه‌ای است که گویی جنون‌وار تمایل به کشتن دارند و قادر به کنترل این تمایل نیستند. ویلیام هرینس که به‌خاطر این گفته‌اش: «قبل از اینکه بیشتر بکشم، مرا بگیرد من نمی‌توانم به خودم کمک کنم» مشهور است نمونه‌ی بارز این مورد است. هرینس، مخفیانه وارد خانه‌ها می‌شد و به لباس‌های مخصوص زنان علاقه‌ی زیادی داشت: در واقع او یک یادگارپرست در زمینه‌ی لباس زنانه بود. او در شرح قتل‌هایش می‌گفت وقتی تلاش می‌کرده تا در برابر میل به کشتن دوباره مقاومت کند با استرس شدید، تعرق و سردرد مواجه می‌شده است (کندی و هاینس، ۱۹۴۷).

قاتل سریالی دیگر «پتر کورتن»، دوسلدورف آلمان را در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰م. با وحشت روبه‌رو ساخت. او در کودکی‌اش از شکنجه دادن سگ‌ها لذت می‌برد و از ۱۳ سالگی تا قبل از بزرگسالی‌اش، با خوک‌ها، بزها و گوسفندها روابط جنسی داشت: او هنگام عمل جنسی با گوسفندان یا هیجان خاصی علاقه داشت که به آن‌ها چاقو بزند. او نخستین قتلش را در سن ۹ سالگی مرتکب شد و بقیه‌ی عمرش را در زندان یا خارج از زندان به‌خاطر کشتن یا اقدام به قتل زنان مختلف سپری کرد. به‌محض اینکه از زندان آزاد شد ترور و وحشت را آغاز کرد. او نه‌تنها به زنان یورش می‌برد بلکه مردان و کودکان را نیز طعمه‌ی خود قرار می‌داد: قربانیان خود را می‌بست و گردن آن‌ها را می‌پرید. در یک مورد، یک دختر پنج‌ساله و یک دختر چهارده‌ساله را در یک روز کشت (فیلین و فیلین، ۲۰۰۹). موارد دیگری توسط اسکلسینگر و روپ گزارش شده است که شامل آدم‌خواری، خون‌خواری، علاقه به جسد مردگان و اعمال مشابه می‌شود. هلمز و دیوگر قتل‌های سریالی را بر اساس پدیده‌شناسی رفتار و انگیزه به چهار نوع فرعی طبقه‌بندی کرده‌اند که می‌تواند در تحلیل قتل‌ها مفید واقع شود:

۱. **خیال‌پردازانه (خیالی)** که ناشی از فرمان‌های صادر شده از روان‌پریشی است.
۲. **مأموری (رسالتی)** که هدف آن کشتن گروه‌های خاصی از مردم (مثل فاشیست‌هاست).
۳. **لذت‌جویانه** که قتل ناشی از جستجوی هیجان است.
۴. **قدرت‌کنترل** که باعث خشونتی از کنترل کامل بر روی قربانی است.

روپ و اسکلسینگر معتقدند که اکثریت عظیمی از قاتلان سریالی دچار تنش جنسی اساسی هستند. در چنین مواردی، ترکیبی از خصومت با زنان، تمایل به رفتار جنسی مادری، تمایل آشکار یا ناآشکار به رابطه‌ی نامشروع، طرد سکس به‌عنوان یک چیز ناخوشایند احساس

مزری، اسکیزوتایپال، یا اسکیزوپید قرار دارند که باعث کاهش توانایی در برنامه‌ریزی دقیق فرد می‌شود. افرادی که دچار چنین اختلالاتی هستند لزوماً همیشه بی‌اختیار عمل نمی‌کنند؛ باین‌حال عمدتاً فاقد کنترل‌های لازم در مدیریت رفتارشان هستند لذا وقتی که تخیلاتشان شکل می‌گیرد ممکن است به طور تکانشی و در یک شیوهی پرخطر دست به ارتکاب جرم بزنند به‌تحو‌ی که این شیوهی پرخطر موجب دستگیری آن‌ها شود. (اسکلسینگر، ۲۰۰۵)

برخی اوقات بزه‌کاری که بدون برنامه عمل می‌کنند عمیقاً بیماری دهنی دارند و از اسکیزوفرنی رنج می‌برند. از آنجا که اغلب برای فرار از دست مجریان قانون و ادامه دادن به جرم ارتكابی قبلی، برنامه‌ریزی برای ارتکاب جرم و پنهان‌کاری که در آن ضروری است درک این ادعا ساده خواهد بود که چرا اغلب قاتلان سریالی به طور معمول بیماری روانی عمده‌ای که موجب از هم گسستگی و بی‌سازمانی افکارشان شود، ندارند.

برخلاف بیماری‌های روانی شدید پی‌بردن و شناسایی اختلالات شخصیتی امر دشواری است. افرادی که دچار این اختلالات هستند علامت آشکاری را آن‌گونه که روان‌پیش‌ها یا اسکیزوفرنیک‌ها از خود بروز می‌دادند نشان نمی‌دهند. در واقع، اختلالات شخصیتی، مرموز و اغلب به‌عنوان بخشی از خصوصیات افراد نمایان می‌شود. شایع‌ترین اختلال شخصیتی موجود در قاتلان سریالی، اختلال شخصیتی ضداجتماعی است. (جانسون و بکر، ۱۹۹۷)

وقایع آسیب‌زادر زندگی گذشته فرد، اختلالات جنسی و ناهنجاری‌های زیستی - عصبی تأکید کرده‌اند. در سال‌های اخیر، به ارتباط بین خودشیفتگی آسیب‌شناسانه و قتل سریالی توجه قابل‌ملاحظه‌ای شده است به‌تحو‌ی که اختلال شخصیتی خودشیفتگی، آسیب خودشیفتگی، احساس بی‌کفایتی و حقارت شدید و تخیلات خود ستایشی جبران‌کننده به‌عنوان عوامل اصلی در یک قاتل سریالی مطرح شده‌اند (اسکلسینگر، ۱۹۹۸) و ویژگی اصلی این اختلال عبارت است از: احساس عجیب و بیگانه‌وار فرد نسبت به اهمیت خویشستن و انتقادگرایی و بی‌تفاوتی نسبت به دیگران و احساس دایمی تهدید نسبت به عزت نفس در این افراد موجب پاسخ‌های اغراق‌آمیز نسبت به خشم، شرم، تحقیر و پوچی می‌شود. علل بسیاری برای این اختلال ذکر شده است: عده‌ای معتقدند که این اختلال ممکن است ناشی از روش تربیتی والدین نسبت به فرزندشان باشد. ارائه‌کنندگان نظریه‌های مربوط به «خود» معتقدند که این انتظارات ناشی از آن است که روابط همدلانه با مراقبت‌کنندگان رشد نیافته است. این موضوع موجب تلاشی شدن احساس خود شده، به‌ویژه شخص رامستعد



مادی وجود دارد با نوع بدخیم جامعه‌ستیز که به نحو صریح خشن، و درنده‌خو است و هدفش ارضای تخیلات کینه‌جویانه یا

جنسی دگرآزار است قابل به تمایز شد. (پالرمو، ۲۰۰۵)

قاتلان سریالی عموماً اشخاص تنها، سرد و غیر صمیمی، بی‌رحم و بی‌شفقت در ارتکاب خشونت‌شان هستند. آن‌ها قربانیانشان را با جذابیت‌های قابل توجهی اغوا می‌کنند اما با رویکردی خدعه‌آمیز، هدف آن‌ها رسیدن به کنترل کامل بر قربانیان است.

فرد جامعه‌ستیز بدخیم با همان قاتل سریالی معمولاً قادر به برقراری ارتباط، وابستگی و تعهد پایدار با دیگران نیست. روان‌کاوان معتقدند که این امر ناشی از عدم ادراک و رابطه‌ی صحیح با مادر در طول دوره‌ی کودکی است. این نکته می‌تواند تبیین خوبی در فقدان حس همدلی قاتل و دوسوگرایی او نسبت به دیگران باشد (پالرمو، ۲۰۰۵). باین حال بلایر و همکارانش که افراد جامعه‌ستیز را در ارتباط با تئوری ذهن یا ذهن‌گرایی بررسی می‌کنند دریافتند که جامعه‌ستیزان در ذهن‌گرایی نقصانی ندارند بلکه فاقد سیستم احساسی در حس همدلی و گناه هستند (بلایر، ۱۹۹۶)

معمول است که قاتلان سریالی با همان جامعه‌ستیز بدخیم، با وجود آگاهی نسبت به احساسات قربانیانشان نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت هستند در واقع باید گفت این بی‌تفاوتی نسبت به قربانیان از طریق شیء‌انگاری قربانیان صورت می‌پذیرد که آن‌ها را قادر به اعمال شکنجه‌های شدید و قتل می‌کند.

در این مقاله، علت‌شناسی قتل‌های سریالی بر مبنای علل روان‌شناختی و از جنبه‌ی اختلالات شخصیتی مورد بحث قرار گرفت. در بررسی این پرسش و یافتن پاسخ صحیح که چرا و چگونه یک فرد تبدیل به یک قاتل می‌شود غلبه علل روان‌شناختی و شخصیتی بیش از سایر عوامل بود، در این رهگذر یکی از عوامل مهم روان‌شناختی وقوع قتل‌های سریالی، اختلال شخصیتی مرتکبان آن است. مطالعات متعدد انجام شده بیانگر آن است که اغلب قاتلان سریالی از اختلالات شخصیتی خودشیفتگی و ضداجتماعی رنج می‌برند. بدیهی است همه‌ی افراد مبتلا به اختلالات فوق لزوماً مرتکب قتل‌های سریالی نمی‌شوند اما اغلب قاتلان سریالی مبتلا به اختلال مزبور هستند.

در ارتباط با مسئله اصلی مقاله، یعنی علل وقوع قتل‌های سریالی، توجه به این امر حایز اهمیت است که در به‌وجود آمدن این پدیده‌ی شوم و نگران‌کننده بیش از آنکه علل بیرونی و محیطی نقش داشته باشند عوامل درونی و شخصی تأثیر گذارند.

روشن شد که اغلب قاتلان سریالی دچار اختلالات روانی، جنسی و به‌ویژه شخصیتی هستند اما مسئله بسیار مهمی که در تحلیل قتل‌های سریالی باید لحاظ کرد بررسی تمامی عوامل زمینه‌ای (زیستی، روانی و اجتماعی) و آسیب‌زایی (مانند آسیب‌های گوناگون دوره‌ی کودکی) و توجه به آنهاست که شخصیت قاتل سریالی در بستر آن‌ها شکل گرفته است. به‌عنوان یک نظر کلی، قتل که بزرگ‌ترین شکل تجاوز به انسان است یک پدیده‌ی واحد و تک‌بعدی

سرخوردگی جنسی و برخی تعاملات عاطفی ناسالم با مادر در بسیاری از این پرونده‌ها مشاهده شده است. در برخی موارد این نوع اشخاص ممکن است که در کودکی شاهد بی‌بندوباری جنسی مادرشان بوده باشند

در قاتلان سریالی مرد، تنفر از زنان یک ویژگی شخصیتی برجسته است. مجرمان بالغ و نابالغ عمدتاً متمایل به رفتار جنسی مادری و اخلاق جنسی هستند؛ برخی از این اشخاص حتی خیال (خیال‌پردازی) پاک‌ی مادر را رشد و تقویت می‌کنند؛ برای نمونه در یک مورد، پسر چهارده‌ساله‌ای که یک دختر ده‌ساله را با بریدن گردنش به قتل رساند اظهار می‌کرد که از همه‌ی دختران متنفر است اما تصور خیالی از عفت و پاک‌ی مادرش را در ذهن داشت و با طرد سکس اظهار می‌کرد که والدینش از روابط جنسی پرهیز می‌کردند در واقع عدم ارتباط مناسب مادر با کودک و نوجوان (مانند انجام عمل جنسی مادر در حضور کودک) و بی‌اعتنایی به او موجب ورود آسیب روانی و بروز تنش‌ها و تعارض‌هایی در فرد می‌شود که در نهایت می‌تواند منتهی به اقدامات جبران‌کننده توأم با خشونت نسبت به دیگران (مانند قتل) شود. در این حالت قاتل با تکرار قتل‌ها و اعمال قدرت و کنترل بر قربانیان، قصد دارد سرخوردگی‌هایش را جبران کند و به آرامش برسد؛ هرچند که این آرامش ناپایدار و موقتی است. هیکی، می‌گوید کودکان ممکن است آنچه شما به لحاظ فیزیکی به آن‌ها انجام داده‌اید را فراموش کنند اما هرگز فراموش نمی‌کنند که شما از لحاظ احساسی چه برخوردی با آن‌ها داشتید. این احساسات هستند که شعله‌های خشم و عصبانیت را تقویت می‌کنند. هیکی در مصاحبه با تعدادی از قاتلان سریالی، متوجه اعتبار قابل توجهی برای این مسئله شده است.

قاتلان سریالی و اختلال شخصیت ضداجتماعی

در قدیم واژه‌ی جامعه‌ستیز در توصیف افرادی به کار برده می‌شد که امروزه تحت عنوان دارندگان اختلال شخصیتی ضداجتماعی شناخته می‌شوند. در ۱۹۷۶ هروی کلکی کتابی منتشر ساخت که در آن فهرستی از علائم افرادی را برمی‌شمرد که از اختلال جامعه‌ستیزی رنج می‌برند. این علائم شامل احساسات سطحی، هوش، عدم اطمینان، فقدان ندامت و شرم، فقدان انگیزه، خودشیفتگی و غیره می‌شدند. بسیاری از دانشمندان هم عقیده‌اند که همه‌ی قاتلان سریالی لزوماً چنین ویژگی‌هایی را از خود نشان نمی‌دهند بلکه برعکس حتی برخی از آن‌ها اظهار ندامت و پشیمانی کرده‌اند.

جامعه‌ستیزی یک ساخت اجتماعی است که توصیف‌کننده‌ی ترکیبی از صفات شخصیتی و رفتارهای منحرفانه‌ی اجتماعی است. دانشمندان مختلفی در طول قرن گذشته به این پدیده توجه داشته‌اند: از لومبروز گرفته تا کلکی و کرنبرگ و هر، آن‌ها فرد جامعه‌ستیز را این‌گونه توصیف کرده‌اند: خودخواه، تکانشی (کسی که روی انگیزه‌ی آنی و بدون فکر قبلی عمل می‌کند)، پرخاشگر، بی‌عاطفه، بی‌رحم، با شخصیت دودویی یعنی کسی که قادر است وقتی که منافعش اقتضا می‌کند از احساسات استفاده کند. باین وجود برخی بر این باورند که بین جامعه‌ستیز عادی که به نحو ضداجتماعی عمل می‌کند که غالباً تکانشی است و آگاهانه اعمالی را دنبال می‌کند که در آن منافع



نیست بلکه رفتار پیچیده با اوصاف و جلوه‌های بالینی و دورنماهای مختلف است. قتل‌های سریالی پدیده‌ای نسبتاً نادر است که در طیف شدیدترین تجاوزات به شمار می‌رود؛ در این حالت، مجرم نه به دلیل یک انگیزه‌ی منطقی یا ناشی از یک ناهنجاری روانی ساده بلکه به‌خاطر فشار درونی شدید مرتکب قتل می‌شود؛ بنابراین می‌توان گفت قتل‌های سریالی با هر انگیزه‌ای ریشه در شرایط روحی و روانی قاتلان دارند و بررسی و تحلیل این شرایط بی‌گمان می‌تواند راهی برای پیشگیری و به‌حداقل‌رساندن این نوع جنایات در جامعه باشد. پدیده‌ی قتل‌های سریالی نیازمند توجه دقیق و علمی محققان علم جرم‌شناسی، حقوق کیفری و سایر علوم مرتبط و نیز مجریان قانون به‌خصوص پلیس است. نگاه بررسی عوام‌گرایانه و عدم بررسی علت‌شناسانه، از آسیب‌های جدی موجود در مواجهه با پدیده‌ی قتل‌های سریالی و مرتکبان آن در ایران است. به‌لذت‌دید با شناخت و آگاهی بیشتر از علل و انگیزه‌های واقعی قتل‌ها و ویژگی‌های مرتکبان و حتی قربانیان آن‌ها می‌توان واکنش یا اقدامات کنشی مناسب و کارآتری را در قبال آن‌ها اتخاذ کرد.

منابع

- آزاد، حسین- (۱۳۸۷ش.)، آسیب‌شناسی روانی (۱)، تهران، بعثت، چاپ دهم
- افروز، غلامعلی- (۱۳۸۴ش.)، ماهانه‌ی اجتماعی، فرهنگی، تربیتی، حادثه‌ی ای، سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی کشور، سال اول، شماره ۲، مرداد
- پورافکاری، نصرت اله- (۱۳۷۳ش.)، فرهنگ جامع روانپزشکی و زمینه‌های وابسته، ج اول، تهران، فرهنگ معاصر
- غلاملو، جمشید- (۱۳۹۰ش.)، فصلنامه‌ی حقوق پزشکی، سال پنجم، شماره‌ی شانزدهم، بهار ۱۳۹۰
- کابلان و سادوک- (۱۳۷۳ش.)، چکیده‌ی روانپزشکی بالینی، ترجمه‌ی نصرت اله پور افکاری، تهران، آزاده، چاپ دوم
- هیکی- اریک دبلیو- (۱۳۸۵ش.)، قاتلان سریالی و قربانیان آن‌ها. (مترجم: یاشاز سیف‌اللهی)، تهران، مرکز مطالعات کاربردی ناجا، چاپ اول
- Hicky, E. (1991) Serial Murders and to their Victims, Pacific Grove, CA: Brooks and Cole
- Palermo, B. George, (2005) Narciss-Sadism and Loneliness, The Case of Serial Killer Jeffrey Dahmer, Serial Murder and The psychology Of Violent Crimes

به من نگاه کنید...

قاتل زنجیره‌ای متولد می‌شود یا ساخته؟

ابتدا باید قاتل سریالی را تعریف کنیم تا در ادامه به نحوه تبدیل شدن افراد به آن بپردازیم.

قاتل سریالی کیست؟

طبق تعریف افبی‌آی: قاتل سریالی کسی است که حداقل سه نفر را در مدت زمانی محدود و در سه مکان مختلف به قتل برساند و از این قتل‌ها به دنبال ارضای روانی باشد. همچنین درباره قتل سریالی آورده‌اند: که اکثر مقتولان برای فرد ناشناخته‌هستند.

طبیعت یا تربیت:

قاتل سریالی متولد می‌شود یا در اثر محیط به آن تبدیل می‌شود: به صورت کلی هر دو عامل در اینکه یک قاتل سریالی چگونه به این وضعیت رسیده تأثیر دارند و دانشمندان عوامل زیادی را در آن دخیل می‌دانند مثل: آزار و مورد سوءاستفاده قرار گرفتن در دوران کودکی، شرایط بد اجتماعی، تجربیات آسیب‌زا و عوامل ژنتیکی همچون اختلال شخصیت ضداجتماعی و برخی از عوامل زیستی. همچنین به ارتباط بین قتل‌های زنجیره‌ای و دزدی و تجاوز اشاره شده. همان‌طور که مشاهده شد هر دو عامل در آن دخیل هستند در ادامه به برخی از مهم‌ترین عوامل ژنتیکی و همچنین مهم‌ترین عوامل زیستی می‌پردازیم. اما به‌طور کلی نمی‌توان تعیین کرد که کدام عامل تأثیر بیشتری دارد.

عرفان کلباسی | «کل دنیا مرا مجرم می‌دانند. اما فرق من با آنان چیست. جز اینکه انگیزه‌ها و افکاری که بارها در سر آنان چرخیده از من به عرصه عمل رساندم. برای یکبار هم که شده با خودتان صادق باشید. اگر قانونی نبود و هیچ بازخواستی از شما نمی‌شد باز هم همین انسان‌های متمدن بودید من که بعد می‌دانم. مرا سرزنش نکنید. من هم قبلاً مثل شما بودم. مثل شما زندگی می‌کردم. مثل شما لذت می‌بردم و مثل شما خشمگین می‌شدم. الان که آب از سرم گذشته خیلی راحت‌تر می‌توانم حرف بزنم. همه شما مرا با انگشت‌نشان می‌دهید. کاش همان شوقی که برای دیدن مرگم دارید را برای دیدن زندگی من هم داشتید. من قاتلم و اولین قتل‌م را چند سال پیش انجام دادم اما برای آن مؤاخذه نشدم. روزی که خودم را به فجیع‌ترین شکل ممکن کشتم. اما چرا؟! شاید اگر شما در جایی که من به دنیا آمدم متولد شده بودید خیلی زودتر از من این کار را می‌کردید. جایی که پدر معتاد حاضر است برای خرج موادش به تن فروشی همسرش رضایت دهد و من ۵ ساله شاهد این جنایات بودم. جایی که از پنج‌سالگی مجبور به حمل مواد بودم تا بتوانم زنده بمانم. البته حق می‌دهم به شما... بالاخره من مجرم و خون‌افراد بی‌گناهی ریخته شده. از شما انتظار ندارم من را مجازات نکنید که این مجازات حق من است. فقط امید آن دارم که همان‌طور که به مرگ من نگاه می‌کنید به زندگی‌ام نیز گوشه چشمی داشته باشید.»

پدیده‌مروزر

قاتل زنجیره‌ای مرز بین واقعیت و خیال را جابه‌جا می‌کند.

امیلی دیکنسون

قتل، کلمه‌ای که خود به‌تنهایی بسیار ترسناک است چه برسد به آن که به شکل بی‌رحمانه و به‌صورت سریالی انجام شود. البته از تأثیر رسانه‌ها و داستان‌ها نیز بر گسترش این مفهوم نباید غافل شد چرا که در داستان‌ها و فیلم‌ها و... بسیار بیشتر از آمار واقعی آن را بازتاب می‌دهند و طبیعی است که مخاطب با شنیدن آن به‌نوعی احساس ترس کند.

اما چه چیزی باعث می‌شود که یک انسان به‌صورت بی‌رحمانه‌ای آن هم چندین بار افرادی را که خیلی از آنها را نمی‌شناخته و بدون خصومت قبلی به قتل برسانند؟! آیا آنها ذاتاً قاتل متولد می‌شوند یا به‌مرور زمان و بر اساس شرایط محیطی به آن تبدیل می‌شوند؟ مسئله‌ای که در این صحبت‌های (خیالی) یک قاتل زنجیره‌ای بیان شد. قتل سریالی پدیده‌ای است که با توجه به شرایط تاریخی و فرهنگی تعریف می‌شود و پدیده‌ای مدرن است. علت اینکه آن را پدیده‌ای مدرن تعریف می‌کنیم را در ادامه مطلب توضیح می‌دهیم.



عوامل ژنتیکی؛ شواهدی بر تولد قاتل

از مهم‌ترین شواهد ژنتیکی می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
- اختلال شخصیت ضد اجتماعی:

در بیشتر قاتلان سریالی این اختلال دیده شده پس بهتر است به‌صورت مختصر بدانیم که این اختلال چیست. اختلال شخصیت ضد اجتماعی نوعی اختلال شخصیت است که فرد در آن نمی‌تواند با جامعه سازگار شود. مهم‌ترین علائم آن عبارت‌اند از: مهم نبون احساسات، اخلاق و... برای افراد مبتلا به این اختلال، استعمار دیگران در جهت اهداف خود، فقدان همدلی و احساس گناه و...

اما نکته مهم اینجاست که اکثر افراد مبتلا به این اختلال قاتل زنجیره‌ای نمی‌شوند و همچنین شواهد محکمی مبنی بر اینکه این اختلال می‌تواند منجر به تبدیل شدن به یک قاتل سریالی بشود وجود ندارد. همچنین درباره خود این اختلال نیز ۳۸ درصد احتمال ابتلای این اختلال به‌صورت ژنتیکی وجود دارد و ۶۲ درصد آن به دلیل تأثیر محیط است.

-تاثیرات زیستی:

همچنین برخی دیگر از دانشمندان بر عوامل زیستی تاکید می‌کنند از مهم‌ترین آنها می‌توان به تستوسترون بیشتر در قاتلان زنجیره‌ای اشاره کرد که می‌تواند منجر به خشونت شود. همچنین تحقیقاتی نشان داده که دوپامین قاتلان زنجیره‌ای پایین‌تر از حد معمول است و این بدان معناست هیجان بیشتری برای تحریک خود لازم دارند. در نتیجه آنها برای ایجاد هیجان در خود نیازمند اقداماتی همچون تجاوز و قتل هستند.

اما به‌طور کلی جواب قانع‌کننده‌ای از نظر ژنتیکی وجود ندارد بلکه آنچه پیشروی ما است فقط چندین عامل تأثیرگذار است. همان‌طور که گفته شد نمی‌توان به‌صورت دقیق تأثیر ژنتیک را به‌تنهایی بر قاتلان سریالی مشخص کرد.

عوامل محیطی؛ چگونه یک قاتل ساخته می‌شود:

هرچند نمی‌توان به یک پاسخ قطعی رسید ولی برای تأثیر محیط دلایل متعددی وجود دارد.

- عدم اثبات عوامل ژنتیکی: اولین مورد عدم اثبات شواهد ژنتیکی است. در نتیجه عوامل محیطی تأثیرگذار هستند.

- حساسیت زدایی: دومین موردی که به آن اشاره شده پدیده حساسیت زدایی است که در روان‌درمانی شناختی-رفتاری به‌عنوان مواجهه شناخته می‌شود. در مصاحبه با قاتلین سریالی مشخص شد که اکثر آنان ابتدا این تصور را نداشتند و حتی قتل اول آنها پدیدهای با اضطراب بسیار بالا و همچنین عذاب وجدان شدید بوده به صورتی که خیلی از آنها بعد از قتل اول با خود فکر می‌کردند که دیگر هرگز آن کار را تکرار نمی‌کنند. اما به‌مرور زمان و با تکرار یک عمل حساسیت آن از بین می‌رود. همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد در روان‌درمانی در مواجهه با فوبیا، تکرار مواجهه باعث از بین رفتن حساسیت و ترس می‌شود. این اتفاق برای قاتلان سریالی نیز در قتل‌هایشان اتفاق می‌افتد و به مرور این رفتار برای آنها عادی می‌شود. اما برای

اکثر قاتلان سریالی این حساسیت زدایی قبل از اولین قتل اتفاق می‌افتد در بسیاری از آنها این رفتار شدید با آزار یا کشتن حیوانات و یا تجاوز روی می‌دهد.

اما نکته مهم علت این رفتار است. در تحقیقات به این موضوع اشاره شده که علت این رفتار شدید آزارهایی است که به فرد تحمیل شده و برای تخلیه خود به این رفتارها روی آورده منجر به حساسیت زدایی و عادی شدن قتل شده است.

-آزار در کودکی:

از دیگر عوامل محیطی، می‌توان به تأثیر آزارهای کودک و پدرفترای‌های خانواده با فرد، در تبدیل شخصیت آن اشاره کرد. همچنین مشاهداتی مبنی بر ارتباط بین آزار در کودکی و تجاوز قبل از قتل سریالی وجود دارد.

- در تحقیقی دیگر به سه عامل اجتماعی در قتل‌های سریالی اشاره شده:

۱. شهرنشینی: یکی از عواملی که به آن اشاره شد این است که قاتلان‌های سریالی اکثر مقتولان را نمی‌شناسند که این اتفاق در شهرنشینی که پدیده‌های مدرن است می‌تواند رخ بدهد چرا که در نظام‌های زندگی قدیم، افراد معمولاً در روستاها و یا سکونتگاه‌هایی با جمعیت کم زندگی می‌کردند که همه همدیگر را می‌شناختند. در نتیجه شرط ناشناس بودن محقق نمی‌شد.

۲. رسانه‌های جمعی: یکی از انگیزه‌های قاتلان سریالی شهرت و همچنین ترسی است که افراد از آنها دارند و رسانه‌ها این شهرت را برای آنها به ارمغان آورده‌اند.

۳. حاشیه نشینی: در نهایت طعمه‌های قاتلین سریالی افرادی هستند که در حاشیه شهرها زندگی می‌کنند این افراد معمولاً طرد شده هستند. در نتیجه کشتن آنها بسیار راحت است و همچنین کسی متوجه نبود آنها نمی‌شود.

در نهایت باید اذعان داشت که از هیچ کدام از این دو عامل (ژنتیکی و محیطی) نمی‌توان غافل شد. اما نکته‌ای که وجود دارد این است که با ایجاد شرایط مناسب می‌توان تا حد زیادی جلوی رشد آمار قاتلین سریالی را گرفت. در پایان برای بهتر تبیین شدن نقش این عوامل این مطلب را با مثالی از یکی از کارشناسان افبی‌آی به اتمام می‌رسانیم.
«عوامل ژنتیکی خنثاب اسلحه را پر می‌کند، عوامل محیطی ما شه‌رامی‌کشد».

منابع

Berit Brogaard, P. (2018). Do All Serial Killers Have a Genetic Disposition? Psychology Today.

Are serial killers born or made <https://theiacs.org/are-serial-killers-born-or-made/>

Haggerty, K., & Ellerbrok, A. (2011). The social study of serial killers. Criminal Justice Matters, 86(1), 6-7. <https://doi.org/csglobal.idm.oclc.org/10.1080/09627251.2011.646180>

Herrero, F. D. S., Delgado, C. T., & García-Mateos, M. (2017). Serial killers: Relation between childhood maltreatment and sexual relations with the victims. European Psychiatry, 41(S1), S585-S586.

شیطان کوچک

روایتی تکان‌دهنده از کودکی که قاتل بود

محمد شهپریان‌پور و امیرحسین قنبری | شنبه ۲۵

می‌۱۹۶۸، اسکاتسود، نیوکاسل، پلیس جسد مارتین براون ۴ ساله را در طبقه بالایی ساختمانی متروکه پیدا کرد. هیچ اثر ضرب و شتمی بر روی جسد وجود نداشت و کنار او نیز چندین قرص وجود داشت که فرضیه مسمومیت را به وجود می‌آورد ولی پلیس در آن لحظه قضیه وجود داشتن قرص را علنا اعلام نکرد.

۲ روز بعد مسئولین پرورشگاهی در نزدیکی وودلند کرسنت با صحنه عجیبی مواجه می‌شوند. آن‌ها پس از ورود به ساختمان متوجه می‌شوند که افراد ناشناسی ورود کردند و با پاره کردن کاغذ و پاشیدن جوهر، آن محل را به هم ریخته‌اند. در این میان چیزی بیش از همه توجه آن‌ها را به خود جلب کرد. تکه کاغذهایی با پیام‌های همچون «من قتل کردم پس ممکنه برگردم»، «ما قتل کردیم، مواظب باشید» و «ما مارتین براون رو کشتیم» در میان شلوغی‌ها پیدا شد. ولی نظر پلیس چیزی بیشتر از بازی‌های کودکانه و شوخی نبود.

در همان روز در مدرسه Delaval Road دخترچه‌ای در انشایی که نوشته بود به مارتین براون اشاره کرد و در زیر متن نقاشی جسد وی را کشیده بود. در کنار جسد چندین قرص و بطری کشیده بود و کنار تصویر به قرص‌ها اشاره کرده بود.

این دخترچه و دوست خود از قبل از قضیه قتل با مادر مارتین رابطه خوبی داشتند. همان روز پس از مدرسه به خانه مارتین براون رفتند و از مادر او در مورد احساسی که داشت و این که آیا دلش تنگ شده پرسیدند و مادر مارتین به آن‌ها پاسخ می‌داد. روز قبل از خاک‌سپاری این دو به خانه مارتین رفتند و به مادر او گفتند که می‌خواهند مارتین را ببینند. زمانی که مادر او با تعجب به آن‌ها گفت «شما نمی‌تونید مارتین رو ببینید چون اون فوت شده»، دخترچه جواب داد که «اوه می‌دونم که اون مرده. فقط می‌خوام اون رو توی تابوتش ببینم». مادر مارتین بعد از این جواب در رو به هم کوبید و غش کرد.

آن روزها منطقه اسکاتسود وضعیت جالبی نداشت. خانه‌های قدیمی که دیگر خالی از سکنه بودند و

محلی را برای جرم و جنایت مهیا کرده بودند. بعد از قضیه قتل و مشخص نشدن قاتل، مردم وجود این محله‌ها که تبدیل به پاتوق مناسبی برای خلاف کارها شده بود را مقصر اصلی می‌دانستند. یکی از کسانی که در جلوی جمعیت بنرهای اعتراضی را حمل می‌کرد، مری بل، همان دخترچه بود.

چهارشنبه ۳۱ جولای ۱۹۶۸، جستجوی پلیس برای پیدا کردن برایان هوی ۳ ساله در ساعت ۱۱ نیمه‌شب با پیدا کردن جسد او به پایان رسید. برایان که همراه بقیه بچه‌ها مشغول به تماشای تخریب خانه‌های متروکه در محله‌های قدیمی بود همراه با دو دخترچه به تین لیزی (منطقه‌ای در کنار زباله‌دان شهر) می‌رود و پس از آن هرگز زنده دیده نشد. زمانی که پلیس جسد نیمه عریان برایان را پیدا کرد، مشاهده کرد که قسمتی از موهای سرش چیده و کنار جنازه ریخته شده بودند. قسمتی از ماهیچه‌های ساق پای برایان هم پس از مرگ سوراخ شده بودند که قابل حدس بود که سوراخ‌ها به وسیله همان قیچی که موهای برایان به وسیله آن چیده شده بودند به وجود آمده باشند. شایعاتی از مثله شدن حدودی اندام جنسی و حک شدن حرف M بر روی شکم او وجود دارد.

زمانی که پزشکی قانونی علت مرگ برایان را هم خفگی اعلام می‌کند و شباهت‌هایی بین هر دو قتل دیده می‌شود، پلیس دوباره پرونده مارتین براون را باز می‌کند. به‌ویژه زمانی که مادر مارتین هم باور به کشته‌شدن مارتین دارد. با تحقیقات بیشتر مسئولین متوجه می‌شوند که قاتل در هر دو پرونده نباید سن زیادی داشته باشد و با این حقیقت ذهن همه به سمت یک نفر معطوف شد: مری بل.

مری بل، دخترچه‌ای که تقریباً ۱۱ سال قبل از وقوع قتل‌ها در اسکاتسود به دنیا آمد. مادر او الیزابت بل، هنگام تولد مری (دومین فرزند وی) ۱۷ سال بیشتر نداشت. به گفته خواهر الیزابت، مری فرزند ناخواسته‌ای بود. به‌طوری که زمانی که پرستاران مری رو برای اولین بار خواستند در آغوش مادرش قرار بدهند، الیزابت فریاد زنان می‌گوید که «اینها از من دور کنید!». کمی بعد از تولد مری الیزابت با مردی به نام ویلیام بل آشنا می‌شود



دیده که پسر ۸ ساله برابیان را زده و هر دو با هم درحالی که پای برابیان زخمی بود به‌وسیله قیچی تلاش برای چیدن دم گربه داشته‌اند. با این صحبت و پیگیری پلیس، آن‌ها از قاتل بودن مری مطمئن می‌شوند، چرا که در آن منطقه نبودن بچه ۸ ساله به آن‌ها ثابت می‌شود و از آن مهم‌تر، تنها پلیس از پیدا شدن قیچی در صحنه جرم باخبر بوده است و این خبر عمومی نشده بود.

در نهایت در ۴ اگوست نورما حاضر به اعتراف شد. او اعتراف کرد که در صحنه قتل برابیان حضور داشته و مری او را خفه کرده است. توصیفات نورما از صحنه قتل و زخم‌های بدن برابیان با اتفاقات افتاده شبیه بود. او حتی تبیینی که با آن بدن برابیان را زخمی کرده بودند و سپس در همان محل پنهان کرده بودند به پلیس نشان داد. زمانی که پلیس به سراغ مری رفت مری انکار کرد و به آن‌ها گفت «شما سعی می‌کنید من رو شست‌وشوی مغزی بدید، من وکیل می‌خوام تا من رو از این جا خلاص کنه». پلیس مری را دستگیر نکرد.

۷ اگوست ۱۹۶۸، خاک‌سپاری برابیان با حضور بیش از ۲۰۰ نفر از جمله مری و کارآگاهان انجام شد. زمانی که کارآگاهان متوجه خنده‌های مری شدند تصمیم گرفتند که به هر نحو ممکن قبل از قتل بدی او را بازداشت کنند. پس به سراغ هر دو دختر رفتند و آن‌ها را بازداشت کردند. هر دوی آن‌ها به حضور در صحنه قتل اعتراف کرده و دیگری را قاتل اصلی معرفی کردند. هر دوی آن‌ها توسط روان‌پزشک معاینه شدند و یافته‌های روان‌پزشک بسیار قابل پیش‌بینی بود. نورما ۱۳ ساله دختری که هوش بالایی ندارد و شخصیت وی مطیع است در صورتی که مری شخصیت برجسته با تغییرات خلقی دارد. او همچنین نشان‌دهنده علائم اختلال شخصیت سایکوپاتیک بود. مسئله‌ای که مری در پروسه دادگاه را آزار می‌داد و باعث سؤال کردن از مأمورین بود غالباً مسائل خانوادگی بود. نگرانی این که در صورتی که به خانه برگردد مادرش او را کتک خواهد زد یا این که اکنون مادرش در چه وضعیتی است.

۵ ماه پس از دستگیری دادگاه آغاز شد و پس از ۹ جلسه قاضی توانست نظر نهایی را اعلام کند. در طی این مدت پلیس از حاضر جوابی و هوش مری تعجب کرده بودند با پرسیدن یک سؤال مری جواب سؤال‌های بعدی پلیس‌ها را به‌گونه‌ای که خودش می‌خواست جواب می‌داد. به دلیل سنگین بودن اتهامات دادگاه را شبیه به دادگاه‌های معمول برگزار کردند ولی به‌خاطر کودک بودن متهمین تغییری از جمله قرار گرفتن جایگاه وکیل کنار متهمان و اجازه صحبت دوفره در هر زمانی با آن‌ها داده شد. هر روز شواهد بیشتری علیه مری پیدا می‌شد. قیچی، تیغ، پره‌های لباسش بر روی بدن برابیان، شهادت هم‌کلاسی‌ها و انشایی که اریک فاستر (معلم مری که شقیته هوش مری بود) پیدا کرد و در آن انشا مری تصویر مارتین و قرص‌ها را

و با او ازدواج می‌کند. به همین علت مری تا مدت‌ها ویلیام را پدر خود می‌دانست در صورتی که هویت پدر او مشخص نیست. ویلیام خلاف کار و زورگیر غالباً مستی بود که سابقه سرقت مسلحانه را هم در پرونده خود داشت. در این دوران الیزابت هم به کارگری جنسی رو آورده بود و به «بانوی شب» معروف شده بود.

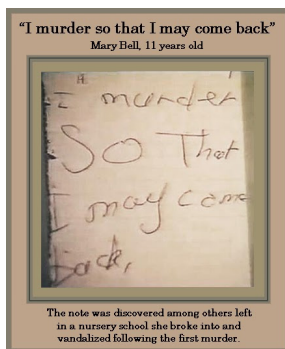
رابطه الیزابت و مری هیچگاه خوب نبود. به طوری که گفته‌ها حاکی از چندین بار اقدام برای قتل مری از طرف مادر وی است. به‌وسیله قرص‌های آرام‌بخش و آهن در ۱ سالگی و ۴ سالگی و سقوط از ارتفاع در ۳ سالگی. بتی علاوه بر مشکلات دیگر بسیار دمدمی‌مزاج نیز بود. به صورتی که بارها پیشنهاد به سرپرستی گرفتن مری توسط افراد دیگر را قبول و سپس رد می‌کرد. برخی از منابع حتی اشاره به سوءاستفاده جنسی از مری توسط مراجعین مادرش در سنین بسیار پایین شده است.

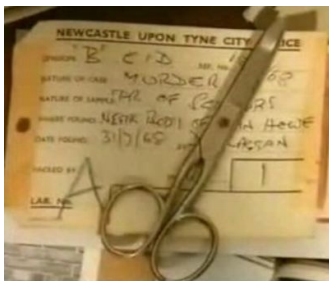
پس از مدتی خانواده جدیدی به این محله نقل مکان می‌کنند. دختر این خانواده که ۳ سال از مری بزرگ‌تر از مری رابطه خوبی را شکل می‌دهد. نورما بل (نسبت خانوادگی وجود ندارد) و مری رابطه‌شان را در مدرسه و محله به‌خوبی حفظ می‌کنند.

۱۱ می ۱۹۶۸، دو هفته پیش از اولین قتل هم اتفاقات عجیبی رخ می‌دهد. پسر بچه ۳ ساله‌ای از بالای پشت بام یک پناهگاه هوایی به فاصله ۲ متر، به پایین پرت می‌شود. پسر بچه به پلیس می‌گوید که مشغول بازی با مری و نورما بوده که یکی از دخترها او را هل می‌دهد. همان روز ۳ دختر بچه در مدرسه توسط مری و نورما تا مرز خفگی پیش می‌روند. نورما دختر بچه را روی زمین نگه داشته و مری گردن او را می‌گیرد. زمانی که مری تلاش به ریختن شن در بینی دختر بچه می‌کند نورما شوکه می‌شود و دختر بچه می‌تواند فرار کند. مری سمت شخص دیگر رفته و می‌پرسد «اگه کسیو خفه کنی چی میشه؟ می‌میره؟»

گرچه با اطلاع خانواده‌ها به پلیس آن‌ها از این دو کودک بازجویی می‌کنند اما به دلیل سن پایین‌شان قضیه خیلی زود منتفی می‌شود.

به زمان قتل برابیان برگردیم. پس از کشته‌شدن ۲ پسر بچه به فاصله تقریباً دو ماه با احتمال قاتل یکسان با سن پایین، پلیس تا ۳ روز بعد از قتل، از ۱۲۰۰ کودک بازجویی می‌کند. از جمله مری و نورما که بر اساس شهادت شاهدان در همان روز مشغول بازی با برابیان بوده‌اند. گرچه صحبت دخترها با یکدیگر تناقضاتی داشت اما هر دو بازی کردن با برابیان در همان روز و ندیدن از در بعدازظهر را تأیید کردند. گرچه نورما کمی مضطرب به نظر می‌رسید اما مری کاملاً آرام و کم‌حرف بود. در روزهای بعد مری هنگام صحبت با پلیس حرف عجیبی می‌زند. او ادعا می‌کند که پسر بچه ۸ ساله‌ای را در بعدازظهر همان روز دیده که مشغول بازی با برابیان بود است. او می‌گوید که





کشیده بود.

۱۷ دسامبر ۱۹۶۸، قاضی پس از ۹ جلسه رأی نهایی را صادر کرد. نوزما بل از همه اتهامات تبرئه و به خانه خودش برگشت و مری بل به قتل با سپرسنج متهم شد. قاضی مری را خطر بزرگی برای کودکان به حساب می‌آورد و اعلام کرد که اقدامات لازم برای محافظت از دیگران در برابر مری باید انجام شود. نوزما به‌شدت به خوشحالی پرداخت و مری با یکی به بی‌اعتمادی و کیشل پناه زد.

می ۱۹۸۰، پس از سپری کردن تقریباً ۱۲ سال در ۶ مرکز نگهداری و وقع اتفاقاتی چون ادعای تجاوز در مرکزی که مری ۱۳ ساله تنها دختر میان ۲۴ مجرم مرد دیگر بود و فرار به مدت چند روز و دستگیری دوباره، مری بل در ۲۳ سالگی به طور قانونی آزاد شد. او تحت نام دیگری به زندگی و کار پرداخت عاشق شد، ازدواج کرد و بچه‌دار شد. زمانی که بچه‌دار شد افراد مطلع نگران رابطه او با دخترش شدند چرا که با همسر خود نیز به مشکل خورده بود ولی مشاهده کردند که دختر او بسیار مادر خود را دوست دارد و در کنار او احساس آرامش می‌کند. احساس که مری هیچ‌گاه در کنار بتی تجربه نکرد. بتی تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۵ هیچ‌گاه خود را مقصر ندانست و تنها اشاره داشت که ممکن است رابطه نچندان خوب او با بیلی بر روی مری تأثیری گذاشته باشد.

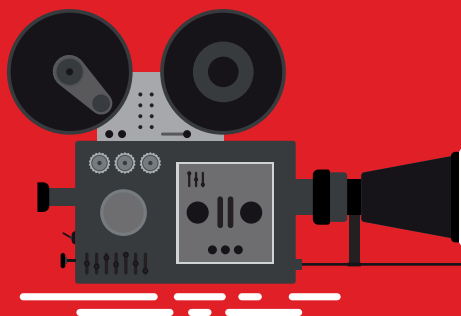
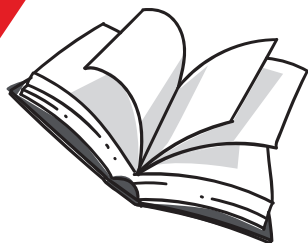
شعر زیر را مری ۱۳ ساله، ۲ سال بعد از قتل‌ها برای مادرش گفته است:

Please mom, Put my time mind at ease
Tell judge and jury on your knees
They will listen to your cry of plays
The guilty one is you not me
Im sorry it has to be this way
We both cry and you will go away
Tell them you are guilty please
So then mom, I'll be free
Your daughter, me

منابع

GuildfordGhost. (2021, September 06). CHILDREN OF CRIME: Ep 2 (The Mary Bell Case) (BBC 1, 14th April 1998) [Video]. YouTube. <https://youtu.be/PsAJPyra0yY>

Davis, C. A. (2003). *Children Who Kill: Profiles of Pre-Teen and Teenage Killers*. London: Allison & Busby.

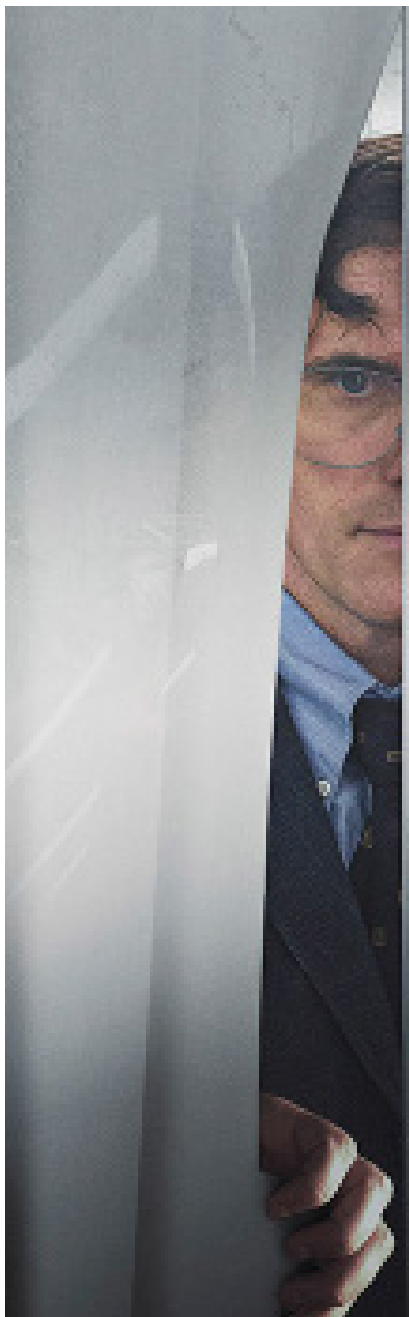


کیوسک

چی بینیم؟ چی بخونیم؟
(خطر لو رفتن داستان فیلم‌ها و کتاب‌ها وجود دارد)

احسان صالحی | خانه‌ای که جک ساخت

خانه‌ای که جک ساخت، محصول سال ۲۰۱۸ به کارگردانی لاریس فون تریه، فیلمی است به‌زعم منتقدینش، در ژانر وحشت، اما بیش از آنکه ترسناک باشد، مخاطبینش را با رویه‌ی تاریک و سیاه انسان و انسانیت مواجه می‌کند، یعنی وجهی که در آن، یک انسان نه‌تنها به سخن انجیل مبنی بر «همسایه‌ات را همچون خوشتن محبت نما» اهمیتی نمی‌دهد، بلکه دست به کشتن آنها نیز می‌زند. قهرمان این فیلم که بهتر است او را «ضدقهرمان» بنامیم، مردی است به نام جک که در طول فیلم انسان‌هایی را بدون آنکه از آنها کینه‌ای داشته باشد یا عمل نفرت‌انگیزی از جانب آنان دیده باشد، به‌آسانی و بدون آنکه هیچ‌گونه رنجی به جان خود راه دهد، به قتل می‌رساند و سپس بی‌هیچ احساسی از عذاب وجدان یا شرمساری، جسد‌های قربانیانش را همراه خود به یک سردخانه که از قبل خریده می‌برد، البته بهتر است به‌جای واژه «قتل» بگوییم شکار می‌کند، دقیقاً چنان که در فیلم نیز به آن اشاره می‌شود. همچون یک شیر که حتی اگر نیاز به غذا هم نداشته باشد، می‌کشد. ضدقهرمان این فیلم نیز بارها در پی احساس ملالت و خلأ درونی دست به کشتن می‌زند. ویژگی‌هایی که در شخصیت جک وجود دارند، او را برای ما به یک فرد سایکوپات تبدیل می‌کنند، چنانچه در معرفی‌نامه‌ی خود فیلم نیز، شخصیت اصلی فیلم، به‌عنوان یک سایکوپات عنوان شده است، رابرت هیر، روان‌شناسی کانادایی و از پیش گامان پژوهش در زمینه سایکوپاتی، جدول بلندی را صورت‌بندی کرده و ویژگی‌های عمده و معمول اشخاص سایکوپات را در آن لحاظ کرده است که از ۱ تا ۵ درصد انسان‌های جوامع مختلف را تشکیل داده‌اند و جالب آنکه اغلب آنان مردان هستند. لاقفل می‌توان گفت که سایکوپات‌های وخیم و سطح پایین همچون جک در فیلم معرفی شده، اکثراً مرد هستند، جالب آنکه در تاریخ بیش از ۴ یا ۵ قاتل زنجیره‌ای زن که مشهور شده باشند، نمی‌توان سراغ گرفت. باری؛ آقای رابرت هیر ویژگی‌های متعددی را برای سایکوپاتی برمی‌شمارد که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم که مطابق‌اند با شخصیت جک در فیلم خانه‌ای که جک ساخت. یکی از آن ویژگی‌ها چرب‌زبانی و جذابیت ظاهری و کاملاً سطحی است. ضدقهرمان این فیلم یعنی جک که مت دیلون آن را بازی کرده است، در جای‌جای این فیلم برای تحت کنترل خود درآوردن قربانیانش از یک سو دست به چرب‌زبانی می‌زند و از سویی دیگر با استفاده از چهره‌ی جذاب خود، قربانیانش را اغوا می‌کند. این صفات در کنار ویژگی دیگری تکمیل می‌شوند که عبارت است از دروغ‌گویی پاتولوژیک و فریبکاری. جک در این فیلم بارها دست به دروغ‌گویی درمورد هویت خود می‌زند تا از این راه به محل زندگی قربانیانش راه یابد یا اینکه با آنان خلوت کند. همچنین در یکی از سکانس‌ها شاهدیم که عصایی دست می‌گیرد و خود را همچون معلولی جا می‌زند، تا بدین شیوه ترحم قربانی خود را برانگیزد. دیگر ویژگی سایکوپات‌ها که در جک دیده می‌شود، عدم حضور پشیمانی و گناه است و سنگدلی. ویژگی عمده سایکوپاتی، خصوصاً اگر از نوع وخیم آن باشد، این است که به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان در فرد سایکوپات احساس گناه ایجاد کرد. این امر لاقفل سه دلیل دارد. یکی آنکه هدف افراد سایکوپات، نه همچون انسان‌های سالم





مراقبت از دیگری، بلکه کنترل دیگری است. دلیل دیگر آن است که افراد سایکوپات احساسی از قدرت مطلق در خود دارند، به این معنا که خود را محق به انجام هر کاری دانسته و نیز توانایی انجام هر گونه عملی را در خود می‌بینند. اما دلیل سوم اینکه افراد سایکوپات، نمی‌توانند درد کشیدن دیگری را احساس کنند، یعنی احساس همدلی در آنها به هیچ عنوان رشد نکرده است و جالب آنکه همین افراد، از نظر شناختی، می‌توانند همدلی کنند، یعنی می‌دانند که دیگری در حال درد کشیدن است، اما درد آنان را حس نمی‌کنند. عواطف سطحی دیگر ویژگی افراد سایکوپات است. در مورد جک در جای‌جای این فیلم می‌بینیم که او می‌گریه، بدون آنکه غمگین باشد یا می‌خندد بدون آنکه شادمان باشد. او اینها را به مثابه نقش‌هایی بازی می‌کند. نکته جالب‌توجه دیگر نیز این است که در آلمان سایکوپات، اختلال وسواسی - جبری دیده

نمی‌شود. وسواس اغلب ناشی از یک احساس گناه درونی است که باعث می‌شود فرد با دست زدن به اعمال وسواسی سعی در گذشتن از این احساس گناه داشته باشد. در آلمان سایکوپات، به این علت که ظرفیت مراقبت از دیگری و ظرفیت احساس گناه داشتن وجود ندارد، خشم و نفرت به تاملی و بدون هیچ وقفه‌ای به بیرون فرافکنده می‌شود. در فیلم خانه‌ای که جک ساخت به خوبی می‌بینیم که جک در ابتدا دچار وسواس شدیدی است اما زمانی که قتل‌هایش را آغاز می‌کند به کلی از وسواس خود رهایی می‌یابد.

باری در نهایت باید اشاره کنیم که برای یک فرد سایکوپات، کنترل دیگران، هدف اولی است و این کنترل در سایکوپات‌های سطح پایین و وخیم، تبدیل به قتل و چه بسا قتل‌های زنجیره‌ای می‌شود. در واقع قتل برای یک فرد سایکوپات، استعاره‌ای است از زندگی ابدی و جاودانه، دقیقاً همان‌طور که یک کودک شیرخواره، در حین شیر خوردن، مادر خود را بلعیده و به درون می‌برد. از یک سو او را با بلعیدن نابود می‌سازد و از سویی دیگر با نابود ساختنش، او را جاودانه می‌کند. جک در جای‌جای این فیلم به این نکته اذعان می‌دارد. او در جایی می‌گوید برای ساختن شراب ناب، بایستی منتظر خراب شدن انگور بود. این خرابی انگور است که آن را زنده می‌کند. چرا که آن را تبدیل به یک اثر هنری می‌سازد. یا در جایی دیگر عنوان می‌کند که «مذهب انسان را نابود کرده، چرا که او را مجبور ساخته تا مُنکر پیر درون‌شان شوند. ما تبدیل به یک مبحث پره شده‌ایم و این واقعاً شرم‌آور است.» و در جایی دیگر اذعان می‌کند که در کشتن یک انسان به آفرینش هنری دست می‌زند و زمانی که یک انسان یا به قول خودش یک بره را می‌کشد به او افتخار زندگی ابدی در هنر را اعطا می‌کند. او در جمله‌ای شگفت می‌گوید: شکار و قتل، استعاره‌ای است برای عشق حقیقی. به عنوان جمله‌ی آخر نیز این گفته را از جک نقل

می‌کنیم: «کسانی که نمادهای هنری حقیقی این سیاره را ساخته‌اند و ما آنها را شایطین و شیادان می‌نامیم، برای من دقیقاً نماد هنرند. هنری افراتنی. فسادِی اصیل ...»

علی دستورانی اتونل

قاتلی که ندامت نمی‌شناسد: ارنستو ساباتو در تونل، داستان یک قتل را از زاویه دید قاتل مالیخولیایی آن روایت می‌کند.

«کافی است بگویم که من خوان پابلو کاستل هستم، نقاشی که ما را ابریارنه را کشت. تصور می‌کنم جریان دادرسی را همه به یاد می‌آورند و توضیح اضافی در مورد خودم ضرورتی ندارد.»

این جملات، اعترافات زودهنگام و بی‌پرده شخصیت اصلی رمان تونل، اثر ارنستو ساباتو، در آغاز خشک و قاطع آن هستند. ساباتو در همین ابتدای تکلیف خود

را با ما روشن می‌سازد؛ خوان پابلو او قرار است از پشت میله‌های زندان، ماجرای ارتکاب جرم خود را تعریف کند: صریح و مختصر، بدون کلمه‌ای توضیح اضافه، بدون دراماتیزه کردن موضوع و بدون کوشش‌های مذبوحانه برای احساساتی کردن خواننده خود. به همین منظور کاستل در نخستین صفحات کتاب و بیش از ورود به موضوع اصلی، به معرفی گوشه‌ای از عقاید و نگرش‌های خود می‌پردازد. عقایدی که احساس سردی و تبریگی را بر ما مستولی می‌سازند و حکم نخستین در پیچهمان برای چشم دوختن به محتویات ذهن یک قاتل را دارند.

«... من خود را آدمی می‌دانم که ترجیح می‌دهد وقایع بد را به یاد بیاورد؛ و اگر زمان حال به اندازه گذشته ترسناک نبود، حتی ممکن بود از گذشته، به عنوان روزگار غم‌بار گذشته یاد کنم ... آیا یک فرد خاص تهدیدی برای جامعه است؟ در این صورت او را حذف کنید و به تهدید پایان دهید؛ من اسم این را می‌گذارم کار نیکا؛ در مورد خودم، صریحاً اعتراف می‌کنم که اکنون افسوس می‌خورم که چرا وقتی آزاد بودم و فرصت داشتم از

آن استفاده بهتری نکردم؟ چرا شش هفت نفری که به اسم می‌شناختم، کشتار را نکنم؟ دنیای ترسناکی است، این حقیقت بدیهی نیاز به اثبات ندارد ... خیلی وقت است که برای افکار و قضاوت مردم پیشیزی ارزش قائل نیستم ... گاهی وقت‌ها می‌شود که یک نفر احساس کند یک ابرمرد است و فقط بعدها پی می‌برد که او هم



فروید از آن با اصطلاح اختگی واژگان یاد می‌کند. شخصیت‌خوان پابلو کاستل نیز به‌شدت از این جدال‌تادگی آگاهی و زبان رنج می‌برد. هنگامی که او در جامعه‌ای زندگی می‌کند که از اعضایش انتظار دارد به شیوهٔ مرسوم زبان مادی و در قالب واژگان (که به‌زعم اسپیرکین متعالی‌ترین شیوهٔ بیان افکار است)، افکار و امیال خود را بیان کنند، احساسات خشک و خشن او (که ناشی از ناکافی بودن این ابزار برای ابراز افکار و احساساتش هستند)، آن‌چنان ناموجه به نظر نمی‌رسند.

با همین نگاه، شغل خوان پابلو کاستل که نقاشی است، توجه می‌شود. او یک هنرمند است. هنری که ارسطو هدف آن را نشان دادن اهمیت درونی چیزها به‌جای شکل ظاهری آن‌ها می‌داند. در حقیقت هم همین اهمیت درونی بود که کاستل را به ماریا رساند. هنر به او ابزار برقراری ارتباط از راهی به‌غیر از زبان را می‌دهد. ابزاری که به تعبیر نیچه، فعالیت متافیزیکی بنیادی انسان است و بیشتر ریشه در غرایز حیاتی دارد تا عقل. کاستل خود نیز این موضوع را تصدیق می‌کند و در قسمتی از کتاب به ذکر این نکته می‌پردازد که هنگام خلق آثار هنری‌اش فکر نمی‌کند، بلکه احساساتش او را به خلق اثر رهنمون می‌سازند. کاستل باور دارد که هنرش نمایندهٔ احساسات و انگیزه‌های حیاتی اوست، اما نمی‌تواند این احساسات را جز با اثر هنری‌اش توضیح دهد. او مؤکداً اعتقاد دارد که ماریا مثل او فکر می‌کند، اما حتی نمی‌تواند فکر خودش را با واژگان توضیح دهد.

کاستل که از ناتوانی خود در بیان احساساتش آسیب‌دیده است، مکرراً تحت تأثیر تکانه‌های غریزی خود، دست به اعمالی می‌زند که موجب پشیمانی او می‌شود و تلاش‌های بیشتر او برای جبران آن اعمال، تنها سقوط بیشتر را برایش به همراه دارند. سرنوشت او مصیبتی است که آلبر کامو شور و حرارت و تلخی و تندگی آن را ستوده و کشش زیاد قلم ساباتو را توماس مان، گیر و جذب توصیف کرده است. امیال و ابعاد متفاوت شخصیت او سرسازش یا یکدیگر ندارند. او فهمیده نمی‌شود، نمی‌تواند افکارش را ابراز کند و نمی‌تواند خود را از سرآشویی‌ای که ناخواسته در آن افتاده خارج کند. همهٔ این‌ها چنان موجب رنجش خوان پابلو کاستل می‌شوند که نهایتاً او به خود اجازهٔ گرفتن جان دیگری را می‌دهد، بدون اینکه ندامتی احساس کند ...

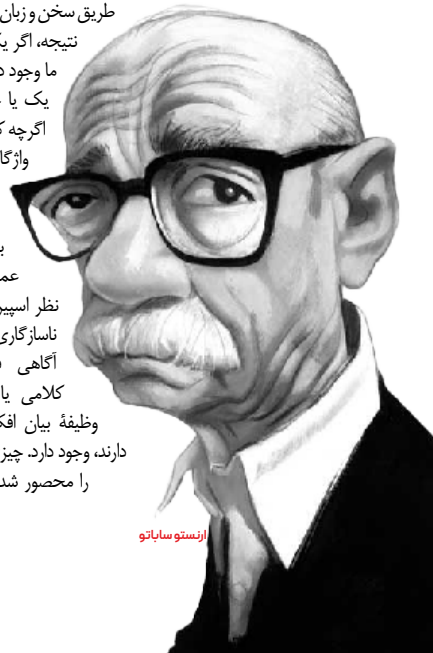
پست و شیر و خیانت‌کاری بیش نیست ... من می‌توانم تا جایی که نفس دارم صحبت کنم و فریاد بزنم ولی هیچ کس حرف مرا نفهمد. فقط یک نفر بود که می‌توانست مرا درک کند، و او همان زنی است که من او را کشتیم.»

توتل، نخستین رمان نوبلیست آرژانتینی است که در سال ۱۹۴۸ منتشر شد و مورد استقبال منتقدین قرار گرفت. از توتل به‌عنوان نخستین اثر از رمان‌های بزرگ سه‌گانهٔ آمریکایی لاتین یاد می‌شود. ساباتو این کتاب را در پرتو نگرش اگزیستانسیالیستی خود نگاشته است. اما آنچه تحسین روان‌کاوان و روان‌شناسان را برانگیخته، نزاع سخت اید و سوپرایگو در روان کاستل و تنش‌های ذهنی شدید در مونولوگ‌های ذهنی اوست. تنش‌هایی که خروجی آن‌ها، ضعف کاستل در برقراری ارتباط، تغییر مداوم خلق و خو، و ناتوانی او در کنترل رفتارهایش می‌باشد.

کاستل خیلی زود از عدم برقراری ارتباط با دیگران در جامعه می‌گوید و آن را حاصل خواست و اراده‌ای می‌داند. اراده‌ای که به گفتهٔ خودش ریشه در همان نفرتی دارد که او نسبت به نوع بشر احساس می‌کند. اما آنچه در ادامهٔ داستان می‌خوانیم، نشانی از بی‌میلی به ارتباط ندارد. او در حالی که به‌سختی تلاش می‌کند، به‌طور مداوم در حفظ و بهبود رابطه‌اش به مشکل برمی‌خورد. خواننده تقاضای کاستل را می‌بیند و احساسات او را درک می‌کند، ولی در عین حال از رفتارهای او متعجب می‌شود. گویی کاستل بلد نیست چگونه خودش را بروز بدهد.

برای تبیین این موضوع، می‌بایست نیم‌نگاهی به نظر الکساندر اسپیرکین، فیلسوف و روان‌شناس اهل شوروی داشته باشیم. اسپیرکین رابطهٔ میان سخن و آگاهی را نه یک همزیستی و تأثیر متقابل که رابطه‌ای از جنس وحدت می‌داند که آگاهی در آن نقش تعیین‌کننده را دارد. در واقع او معتقد است که آگاهی، بازتابی از واقعیت است که قوانین وجودی خودش را با بیان شدن از طریق سخن و زبان، دیکته می‌کند. در

نتیجه، اگر یک فکر در آگاهی ما وجود دارد، همواره شامل یک یا چند واژه می‌شود، اگرچه که ممکن است آن واژگان، بهترین راه بیان آن فکر نباشند و در ارائهٔ مفهوم آن به بهترین شکل عمل نکنند. بر طبق نظر اسپیرکین، غالباً نوعی ناسازگاری و تفرقه میان آگاهی فرد و بازنمایی کلامی یا نمود زبانی که وظیفهٔ بیان افکار این آگاهی را دارند، وجود دارد. چیزی که مارکس آن را محصور شدن روح می‌نامد و





نسترن رجایی: باید در مورد کوین صحبت کنیم

فیلم «باید درباره کوین صحبت کنیم» داستان تحول کوین از کودکی سخت به قاتلی بی‌رحم است. هدف این متن بررسی روان‌شناختی این فیلم با نگاهی به رابطه والد-فرزند، اختلال روان‌شناختی کوین و سبب‌شناسی این اختلال می‌باشد.

-رابطه مادر-فرزند: زندگی ایوا که پیش از بارداری در زمینه شغلی موفق و عاشق نوشتن و سفر کردن است، با آمدن کوین تغییر می‌کند. فشار روانی ناشی از این تغییر منجر به عدم برقراری ارتباط محبت‌آمیز می‌شود؛ چیزی که مخاطب در تمام صحنه‌های به تصویر

کشیده شده از بارداری ایوا، با چهره خالی از احساس وی دریافت می‌کند و این شاید نقطه آغازین تبدیل کوین به فردی سایکوپات است. چرا که ترشح کورتیزول در دوران بارداری، می‌تواند رشد مغز جنین را تحت تأثیر قرار دهد. نقص و عملکرد غیرعادی هیپوکامپ و قطعه پیشانی در افراد سایکوپات نیز حاکی از رشد و تحول ناهنجار مغز این افراد است. عاطفه منفی مادر نسبت به کوین پس از تولد وی نیز ادامه می‌یابد؛ او نسبت به گریه نوزادش بی‌توجه است و حتی برای فرار از این صدا، به صدای گوش‌خراش دستگاه‌های ساختمان‌سازی پناه می‌برد. رابطه ایوا و همسرش نیز چندان همدلانه نیست و شاید سنگینی بار تربیت کودکی که به‌وضوح رفتاری متفاوت با پدر و مادرش

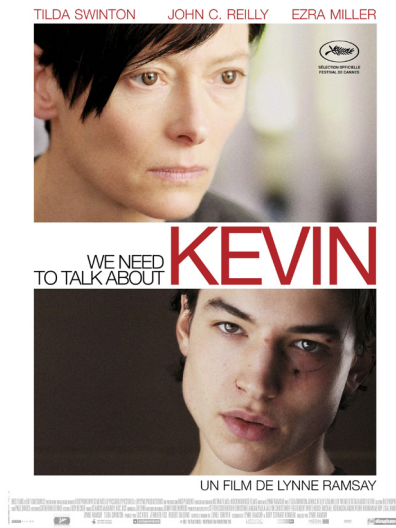
دارد، فشار روانی شدیدی بر ایوا وارد می‌کند؛ بنابراین در همان چند صحنه ابتدایی فیلم می‌توان رابطه مادر-فرزند نامناسب را تشخیص داد. این رابطه گرچه با تلاش‌های ایوا برای برخورد صبورانه، بازی و آموزش، همیشه خالی از محبت نیست؛ اما در نهایت لجبازی و رفتارهای نامیدکننده کوین مادر را به مرز سرخوردگی و خشم می‌رساند، تا جایی که در چشمان فرزندش خیره می‌شود و می‌گوید قبل از آمدن وی بسیار خوشحال‌تر بود و دوست داشت اکنون جای دیگری باشد. کلام خصمانه، تنها دستاویز مادر برای بروز احساسات منفی‌اش نیست؛ بلکه یأس و خشم از این فرزند سخت و را به جایی می‌رساند که به خشونت فیزیکی متوسل می‌شود و در یک صحنه ضربه محکمی به دست کوین می‌زند و در صحنه‌ای دیگر، باعث شکستن دست وی می‌شود. تماشای ایوا که قربانی اصلی

بازی‌های روانی کوین است و فرانکلین که به دلیل فریبکاری کوین در کی از شرایط سخت همسرش ندارد، با برانگیختن همدلی مخاطب، او را به ایوانزدیک و حتی در همین مسیر، از کوین بیزار می‌کند. کوین نیز از احساس مادر نسبت به خود، آگاه است و در جایی می‌گوید: «این که به چیزی عادت کنی، به این معنی نیست که دوستش داری. مثلاً تو به من عادت کردی!»

-اختلال روان‌شناختی: کوین از ابتدا کودکی سخت است، بسیار گریه می‌کند، بازی نمی‌کند، حرف نمی‌زند و با نشان دادن رفتارهایی از جمله تخریب دیوار اتاق مادر خود بدون نشانی از احساس گناه، آسیب رساندن به حیوان خانگی

خواهر خود، دروغ گفتن، آسیب وارد کردن به خواهر خود و... معیارهای اختلال سلوک را برآورده می‌کند. اختلالی که پیش‌رآمد اختلال شخصیت ضداجتماعی و به دنبال آن ریسک بالای دست زدن به اقدامات مجرمانه است. کوین همچنین در طول دوران کودکی و نوجوانی خود، رفتارهایی مطابق با چک‌لیست سایکوپاتی رابرت هیر نشان می‌دهد که در این متن، به برخی از این رفتارها و مطابقت آن‌ها با ویژگی‌های سایکوپاتی که پیش‌ازاین کمتر موردتوجه قرار گرفته‌اند، اشاره می‌کنیم. «رفتارهای فریبکارانه و حيله‌گری» را می‌توان در صحنه‌ای مشاهده کرد که کوین از احساس گناه ایوا به دلیل شکستن دستش سوءاستفاده و اصطلاحاً باج‌گیری می‌کند تا به خواسته خود (رفتن به

خانه) برسد، یا بلافاصله پس از آن که ساندویچ را پیش چشمان مادرش روی میز می‌کوبد تا ایوا مجبور شود آن را تمیز کند، زمانی که پدرش وارد خانه می‌شود، با برخوردی کاملاً متفاوت و لحنی شیرین و دوست‌داشتنی با او گفت‌وگو می‌کند. زمانی که کوین درباره چگونه شکسته شدن دستش به پدرش واقفیت را نمی‌گوید یا حضورش در مقابل کتاب‌فروشی را انکار می‌کند، «دروغ‌گویی پاتولوژیک» به‌وضوح قابل مشاهده است. «خودبیزگینی» یکی دیگر از ویژگی‌های چک‌لیست راهبر هیر است. کوین در صحنه‌ای از فیلم می‌گوید امثال وی در مرکز توجه سایر افرادند و دیگران همواره در حال تماشای افرادی مانند وی در تلویزیون هستند. «نداشتن احساس گناه و فقدان همدلی»، شاید بارزترین ویژگی کوین در طول فیلم باشد. برای مثال او بدون نشانی از پشیمانی،



منابع

American Psychiatric Association. (2013). *Diagnostic and statistical manual of mental disorders (5th ed.)*

Hare, R. D., Harpur, T. J., Hakstian, A. R., Forth, A. E., Hart, S. D., & Newman, J. P. (1990). The revised psychopathy checklist: reliability and factor structure. *Psychological Assessment: A Journal of Consulting and Clinical Psychology*, 2(3), 338.

Kim-Cohen, J., Caspi, A., Taylor, A., Williams, B., Newcombe, R., Craig, I. W., & Moffitt, T. E. (2006). MAOA, maltreatment, and gene-environment interaction predicting children's mental health: new evidence and a meta-analysis. *Molecular psychiatry*, 11(10), 903-913.

Laplante, D. P., Brunet, A., & King, S. (2016). The effects of maternal stress and illness during pregnancy on infant temperament: Project Ice Storm. *Pediatric Research*, 79(1-1), 107-113

Whitbourne, S. K., & Halgin, R. P. (2015). *Abnormal psychology*. McGraw-Hill.

دیوار اتاق مادرش را خراب می‌کند، پوشکش را کثیف می‌کند، زمانی که ایوا وی را در حال خودارضایی می‌بیند، بدون احساس گناه یا شرم به عمل خود ادامه می‌دهد، و یا در سکansı می‌گوید بابت آسیبی که به چشم خواهرش وارد شده خود را سرزنش نمی‌کند (گرچه به نظر می‌رسد خودش مسئول این اتفاق باشد). او همچنین هنگام خروجش از مدرسه - محل وقوع قتل خام‌خوشونت‌بارش - به‌هیچ‌عنوان نشانی از احساس گناه در چهره ندارد، و حتی در پلانی دیگر، در کمال خونسردی، با افتخار و خرسندی در مقابل تماشاگران خیالی‌اش تعظیم می‌کند، گویی آن کشتار بی‌رحمانه تنها صحنه‌هایی از یک نمایش از پیش نوشته شده توسط وی بودند.

- سبب‌شناسی: گرچه نمی‌توان رفتارهای سایکوپاتولوژیک کوبین را تنها ناشی از رابطه خالی از محبت والد-فرزندی دانست، اما بررسی‌ها نشان می‌دهد کودکانی که ژن فعال MAOA دارند (ژنی که با سطح بسیار بالای سروتونین، نوراپی‌نفرین و دوپامین و در نتیجه با تکانشگری بیشتر ارتباط دارد و در توجهات زیستی اختلال شخصیت ضداجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد) اما قرار گرفتن در معرض بدرفتاری را تجربه نمی‌کنند، رفتارهای سایکوپاتولوژیک نیز از خود نشان نمی‌دهند. در مقابل، کودکانی با سطح پایین‌تری از فعالیت ژن MAOA اما دارای تجربه و سابقه بدرفتاری والدین، نشانه‌های بیشتری از سایکوپاتی بروز می‌دهند. آمادگی زیستی کوبین را نیز می‌توان در خلال یکی از صحنه‌های فیلم، از زبان وی دریافت کرد: زمانی که با کنایه مادرش می‌گوید خشن بودن را از او به ارث برده است. با وجود آن که برخوردهای ایوا را نمی‌توان دقیقاً مصادیقی از بدرفتاری دانست و در طول فیلم اشاره دیگری به توارث ویژگی‌های سایکوپاتولوژیک نیز نشده است، اما با کمی اغماض می‌توان گفت برهم‌کنش آمادگی زیستی کوبین و عدم دریافت عشق در روابط اولیه، در کنار یکدیگر نقش زیادی در ظهور سایکوپاتی داشتند.





پای صحبت بزرگ‌ترها!

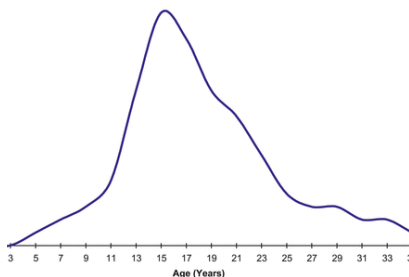
دارد که نشان می‌دهد همه این مداخلات موثر است، اما مشکل این است که حفظ آنها هزینه‌بر است.

سؤال: با توجه به تجربه شما، آیا رابطه‌ای بین هوش و رفتار ضد اجتماعی وجود دارد؟

جواب: بله، بسیاری از مطالعات ارتباط بین نمره پایین تست هوش و رفتار ضد اجتماعی را گزارش کرده‌اند. معنی این امر این است که میانگین افراد بزهکار در آزمون‌ها نسبت به افراد غیر مجرم نمره کمتری کسب می‌کند. با این وجود، در گروه‌های متخلف و غیرمتخلف، هنوز توانایی‌های بسیار گسترده‌ای وجود دارد. اما پیدا کردن یک نافه با سابقه جرم بسیار غیرمعمول است.

سؤال: چگونه روند سالمندی بر رفتارهای ضد اجتماعی تأثیر می‌گذارد؟

جواب: این مورد نشان داده است که هر چه سن بالاتر می‌رود، مشارکت در رفتارهای ضد اجتماعی کاهش پیدا می‌کند. چیزی به نام «منحنی سن و جرم» وجود دارد که نشان می‌دهد جرم در اواخر نوجوانی یا اوایل بیست سالگی، به اوج خود می‌رسد. اما پس از آن سن افراد کمتری مرتکب به جرم می‌شوند. این امر در مورد جرایم خیابانی مانند سرقت یک ساختمان، جیب‌بری، سرقت اتومبیل درست است. اطلاعات کمتری در مورد اینکه جرم اینترنتی با افزایش سن کاهش می‌یابد، وجود دارد. رابطه دیگری بین جرم و پیر شدن وجود دارد و آن هم این است که افرادی که دوره زندگی خود را با جرم و جنایت به عنوان یک حرفه مداوم ادامه می‌دهند زودتر پیر می‌شوند و از نظر میانگین از سلامت خوبی برخوردار نیستند. سبک زندگی ضد اجتماعی برای سلامتی شما مناسب نیست و راهی برای جوان ماندن نیست.



رضا حکیم‌آذری با چند نفر از استادان دانشگاه‌های مختلف ایران اعم از شهید بهشتی، مشهد و اصفهان مکاتبه کردم تا مصاحبه‌ای حضوری یا اینترنتی را پیرامون قتل و رفتارهای ضد اجتماعی و بررسی آن از دیدگاه‌های مختلف ترتیب دهم. مناسفانه به دلایل مختلف این امکان فراهم نشد و من که مصمم بودم تا حداقل مصاحبه‌ای هرچند کوتاه را برای ارائه در اولین شماره‌ی نشریه آماده کنم به سرم زد که دست به دامن خارجی‌ها شوم و از آن‌ها بخواهم که به چند سؤال پاسخ دهند. یک قالب مشخص برای ایمیلی که می‌خواستم بفرستم آماده کردم و با جستجو در پایگاه Google Scholar، پژوهشگرانی را یافتم که درباره‌ی موضوع مربوطه تحقیقاتی انجام داده بودند. تیری را در تاریکی انداختم و به چندین نفر از آن‌ها ایمیل زدم و باتوجه به زمینه‌ی پژوهش هر کدام، سؤالاتی شخصی‌سازی شده پرسیدم. امید زیادی به دریافت پاسخ نداشتیم تا این که کمتر از یک ساعت بعد از ارسال یکی از ایمیل‌ها جواب گرفتم. کم‌کم بقیه هم جواب دادند (البته بعضی‌ها هم پاسخ ندادند!) و هم‌اکنون حاصل این مکاتبات پیش روی شماست. لازم به ذکر است که خانم پری‌ناز مستوفی‌زاده زحمت ترجمه‌ی متن ایمیل‌ها را به فارسی کشیدند.

پرده‌ی اول: پروفسور تری موفیت

سؤال: پروفسور موفیت، شما تجربه‌ی بسیاری در آسیب‌شناسی روانی کودک و نوجوان دارید و در حوزه‌ی رفتار ضد اجتماعی نیز پژوهش‌های زیادی انجام داده‌اید. به نظر شما چطور می‌توانیم از بروز رفتار ضد اجتماعی جلوگیری کنیم؟ آیا مداخلاتی سودمندی وجود دارد؟

جواب: بله. برای جلوگیری، پیشگیری‌های اولیه وجود دارد که شامل راهایی برای کمک به خانواده‌ها برای تربیت فرزندان با رفتار بهتر است. پیشگیری‌های ثانویه هم وجود دارد که شامل راهایی برای کاهش تأثیر همسالان بزهکار بر روی جوانان است و پیشگیری‌های نوع سوم، که عمدتاً شامل ناتوانی مجرمان در پشت میله‌های زندان است که مانع از جرم آنها می‌شود. همچنین پیشگیری‌های ساختاری هم وجود دارد، اینها روش‌هایی است که مرتکب شدن به جرم را سخت‌تر می‌کند، مانند آموزش به افراد در مورد جلوگیری از قربانی شدن، قرار دادن دوربین‌های بیشتر برای روشنایی و نظارت در مکان‌های عمومی یا تکنولوژی برای دشوار کردن سرقت ماشین یا تکنیک‌های اینترنتی برای دشوار کردن جرم آنلاین. شواهدی وجود

**تری موفیت
(Terrie E. Moffitt)**

استاد دانشگاه دوک
آمریکا است. شمار
ارجاعات به نوشته‌های
او بیش از ۱۸۰ هزار
مورد است. حوزه‌های
تخصصی وی عبارتند از:
آسیب‌شناسی روانی -
تحویلی، سالمندی،
جرم و هوش.

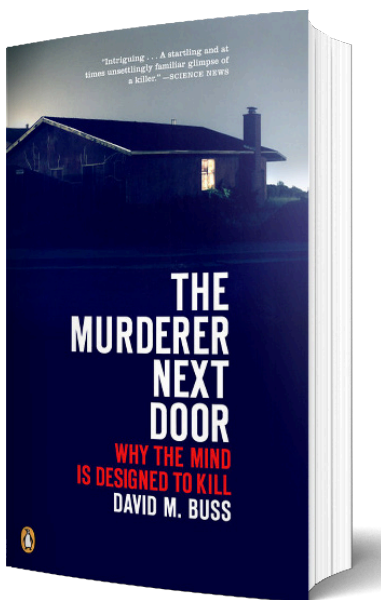


پرده‌ی سوم: پروفیسور دیوید باس

از بین این سه نفر احتمالاً دیوید باس برای مخاطب فارسی‌زبان آشناتر باشد. دیوید باس (David Buss)، از چهره‌های مطرح و شناخته‌شده در حوزه‌ی روان‌شناسی تکاملی است. باس هم‌اکنون استاد دانشگاه تگزاس آمریکا است. به تألیفات وی تا کنون بیش از ۸۰ هزار بار ارجاع داده‌اند. از باس کتاب روان‌شناسی تکاملی؛ دانشی نوین در کاوش ذهن را آرش حسینیان به فارسی ترجمه و نشر مثلث چاپ کرده است.

سؤال: روان‌شناسی تکاملی درباره‌ی رفتارهای ضداجتماعی چه می‌گوید؟

جواب: دیدگاه‌هایم درباره‌ی تکامل خشونت و رفتار ضداجتماعی را در **اینجا** به صورت خلاصه مطرح کرده‌ام. همچنین کتابی را با عنوان «قاتلی در همسایگی» تألیف کرده‌ام که به عربی نیز ترجمه شده است.



پرده‌ی دوم: دکتر مریسا هریسون

او استاد روان‌شناسی تکاملی و سکسوالیتی در دانشگاه پن استیت هریسبورگ آمریکا است.

سؤال: روان‌شناسی تکاملی درباره‌ی قتل چه می‌گوید؟ سکسوالیتی و قتل چطور می‌توانند به هم مرتبط باشند؟

جواب: خانم هریسون پاسخ به این سؤالات را با پیوست کردن یکی از مقالات خود داد که از می‌توانید آن را از **اینجا** مطالعه کنید.

سؤال: آیا بین قاتلین و مردم عادی از لحاظ زیست‌شناختی، تفاوت وجود دارد؟

جواب: بله، بسیاری از مطالعات ارتباط بین نمره پایین در تست هوش و رفتار ضد اجتماعی را گزارش کرده‌اند. معنی این امر این است که میانگین افراد بزه‌کار در آزمون‌ها نسبت به افراد غیر مجرم نمره کمتری کسب می‌کند. با این وجود، در گروه‌های متخلف و غیرمتخلف، هنوز توانایی‌های بسیار گسترده‌ای وجود دارد. اما پیدا کردن یک نابغه با سابقه جرم بسیار غیرمعمول است.

سؤال: آیا بین قاتلین و مردم عادی از لحاظ زیست‌شناختی، تفاوت وجود دارد؟

جواب: پاسخ ساده‌ای به سؤال سوم وجود ندارد. شواهد متفاوتی در مورد این موضوع وجود دارند. شواهدی وجود دارند که نشان می‌دهند که در خشونت بین افراد سالم و افرادی که در لوب فرونتال و کارکردهای اجرایی مشکلاتی دارند، تفاوت‌هایی وجود دارد. دکتر آدرین راین (Adrian Raine) نیز در این حوزه مشغول به فعالیت است.



این قاب شامل بخش کوچکی از اعضای انجمن علمی روان‌شناسی دانشگاه اصفهان است که جرقه‌ی انتشار فصلنامه‌ای دانشجویی را زد. به امید آن که فعالیت‌های دانشجویی مستمر باشند.

دریا شود آن رود که پیوسته روان است



اگر علاقه‌مند به همکاری با فصلنامه‌ی روان‌یار در بخش‌های مختلف اعم از نوشتن متن، صفحه‌آرایی و... هستید، می‌توانید از طریق ایمیل **ravanyarmag@gmail.com** و یا آی‌دی تلگرام **ravanyarmag** با ما در ارتباط باشید.